

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی


خطی

۱۷۴۰۳

تحمه لطائفی در شرح معجزات کرمه ای
 لکن نقیضه مقابلہ شدہ خوش خط است

۱۷۴۰۳
 ۲۰۸۵۶۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	تحمه سلطانی	
مؤلف	محمد جعفر کرمه ای (رحمۃ اللہ علیہ)	۲۰۸۵۶۸
مترجم		
شماره قفسه	۱۷۴۰۳	

چون که این درم در اندیشه من است و در فضل و کبریاست
 لذا این مدخل است جوهر اعم از این که در علم هر چه در علم هر چه
 ندارد برسم به کار خود در علم هر چه در علم هر چه
 رسیده است و به کار خود در علم هر چه در علم هر چه

خلاصه
 ۱۷، ۴۷، ۴۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 جوهر طریقت به حمد و سپاس که آغاز امور
 عارفان است از تحلیلات و بلوغ و خیر و کمال
 و زوایا فقرات از اهره شکر مقیاس که
 خوانیم اعمال شریعت است از تزیین بان
 پیرایه قلمی پذیرد تا بارگاه کبریا بی عیلم
 حکیمی است که بگفت آموزی علم ناقصی است
 و مقربان را عالم تحقیق شیا که می نموده
 و بهر وقت شش تعلیم کتاب آگاهی صد و ده
 محققین را فرمود استعدا طبعی ریاضی ترین
 بانوار علوم الهی فرموده آفرید کاری که از پر
 وجود عالم آرای بهر کوشش چراغ هست عیان
 (در این)

در سراپه گون و مکان روشن است و از
 فروغ ذات جهان برایی بدی قطره شریعت
 وجود جهانیان در عدم آباد امکان بر ماده
 صورت پذیر این و آن بر تو افکن بدایع
 آثاری که بر لوح محفوظ تقدیر ازلی نقش شده
 صور نوعیه مادیات مطابق مقتضای حال
 مواد کانیات نموده و تعلیم طریقه طریقت
 قاهره طرح صورت نگاری قوای گوناگون
 جسم و جی انداخته و در کارخانه صنایع
 حل طریقه تحقیق اشیا را از تار و پود
 اشته آفتاب حکمت باهره یافته و هر کدام
 را که پیرایه پذیر زوایا وجود فرموده و پیرایه

و تعلیم

طرزی زبافرای عیانکه به شهود شده
فَسَجَانِمْ جَعَلَكُمُ فَضْلًا لَّيُؤْتِيَهُمْ مِّنْهُ
لِيَكُونُوا بِصِيرٍ وَمِنْ أَثَرِ الْحِكْمَةِ فَعَادُوا فِيهِ
كثيراً و غرغرای صلوات ز اکیات که غره
همیشه رستگاری تواند بود و در پشای
سختیات و تنیبات که قره بهره میدهد واری
توان نمود همیشه روضه فلك فرستای آفرین
اسای رسول کریم و ابر التبعظیمی است که
اولی جراحی که در گشتان سپا در روشن
وضی بخش انجمن وجود کردید نور عالم را
آن چشم و چراغ عرصه کون مکان بود
و خستین کج که در گشتن مستی برای کفایت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

کل محمدی وجود کثیر است و آن را بیک
کلمتان ابداع و مکتونه بهارستان
اختراع بود که چهرای رای کل را جهان نمود
خاتم الانبیاء که بقصص حکیم منسبت
غلمیا زاکو هر شناس بازار تکلیف
ساخته و از اعراض دنیوی و دنیوی خرد آ
بسط جواهر الوان طاعات و عبادت
بر روی همکنان کشاد و بقانون حکمت
آموز هدایت پدید ریخ و دلالی تبلیغ
همانیا ز از ورطه حیرت و ضلالت نجات
بخشیده بدو می رسید الاثر آثار صحیحیه را
از عرض خطیر نادانی و جهالت شفا داد

رهنمایی که تعلیم کن و حکمت اُمّی لقمان پند
 را در دستان فضایل داب سواد خوان
 بیاض روشن اثر ملت مضارک دانید و باری
 عیون علم و معرفت شنید لبان ماء عین
 بین را بحر چشمه روان پرورش بویخت
 رسیده حضرت ابوالشیر که صدرین
 ساطع انوارش آد میان نخستین بود
 بحر علم و عرفان است بحر و کشتی مدرک
 افاده اش حکمت آموز و معرفت اندوز
 شده که تعلیم کل سماء علم سر داری چو نور
 مجتذّه روحانیان افراشته و قران
 حکیم که مجموع کتب اولین و آخرین است

(مجموعه)

صحیفه سپاس و مصلحت است از کتا فضل
 خدا داده اش جزویت که قلم انجی طراز
 اشیای ایزدی بر حقیقه کمال آیاتش
 نگاشته هزاران درود و جز که ناکون
 بر آل طهار و عترت خیار آن بر کنده خلق
 چون باد که پیشکاران ایوان عجاز بانی
 رسالت و بروج اثنی عشر سپهر والای
 دامامت اند خصو صا باب مدینه علم و حکمت نوی
 و قلم مجموع فضایل تنبیه طغوی کلی پایه
 بلند بر سلونی از پای بوس آن در پیروز
 قدرت ربانی بمعراج برتری رسیده
 و دستگاه منزلت از جند هر و فی از شرف

اشما بان جنابک طالب علم از نظر بدوی
موسوی گردیده علیهم شرافت صلوات الله علیهم
ما اتقوا عینکم فی النظر بآداب آقام حکماء
المتکلمین اما بعد برواقان بقیه
حکمت الهی و عارف معارف علم تجلی اشیا
کجا می ستودنیت که فن سعادت قریحه
که عبارت از تحقیق مع عالم علم و اتقان حاصله
عمل است دانش آموزی ضرورت دان جهان
و معرفت اندوزی فضلادوران همه نوط بیخ
مسایل است و لهذا در نظر دیده و ران بصیر
علمی است شریف و حکم کریمه و **فریق** **یک**
فقد اوفی حیر اکثر انضمین فیکثیر و بسی از خبا
و انرا

و آثار منقوله در فضایل ماثر مسایل انصحت
انجامیده و وصایای حکمای دین دارد بر پا
تحصیل آن ثبوت اکثر حکمت و مسایل عکس گردیده
و چون این علم عزیز بحکم نفیس علمای اعلام
بدو قسم نفیس ام یافته یکی حکم علی که توحید عبارت
از مسایل فروع دین بدین است و دیگری حکمت
نظری که علم بان روشنی افزای دیده معرفت
پژوهان مباحث مبدا و معاد و ذریعۀ فریت
احوال سایر موجودات بآداب تحقیق مفاد است
و اعلی حضرت سلیمان چشم زب افزای هر مرتبه
میر سلطنت عظیمی نوایک میار عالمان بآب اهر
افسار فن همیون علی سایه آفتاب رحمت

آلهی شمره نجر طپس سیادت و پادشاهی بنی
 مهابی جهان بنی عالم محکم کیتی ستانی برانند
 لبس درانی طرازنده افسر روی و فرمان
 جهان آراگی که در درو سلطنت جزو لشکر
 بفضل آلهی متناهی خواهد بود دلیل قاطع تسلل
 در قطع طریق اثبات مدعی سلسله پر پشته
 بجای نمی تواند رسید و در وسعت آباد دولت
 ابد انصاف کش نشاء الله العالی فی القنایه خواهد
 کشید بران سلم ترسی و اثبات تنایه خواهد
 سپر انداخته با وقوع لاتنای عرصه کشت
 محروم معارض تواند کرد و یک کشور کشی
 که کش به از تمیز نشاء شیش و پنجه کاه
 (۹۰)

جز بصید عالم گیری و جهان شکاری نپردارد
 و همای دولت سعادت قهرانش در
 ترهستگاه جاه و جلال سایه است تمام جز
 بر استخوان بندی عظام محام مملکت آری
 نیند از دشمنیاری که از اندیشه شمشیر
 سیاست فتنه آزارش دشمن نابکار
 بمثابة قالب تنی کند که وجود خلا در نظر ملا
 قایلین بعد از آن جلوه و قهر نماید و از هم
 قهرمان قهر و سطوت بی زحمتش سر
 همولانی خصم تبه روزگار چنان ذره و آذر
 از هم پاشد که از هر جزء آن دلیل اطلاق
 فرد صورت ظهور یابد معدلت بخاری که از

کاغذ دولت آبادی بسط ملک ابد تو امان با
ورق جهانگیری نشو و نما و در آن پنچ
مشق عدل داد ساخته و قوام دولت
ابدیت را از قبیل تقویم ماده قابل بصورت
و تحصیل عرض کجوه موقوف بقیام تو
درین بین شناخته دشمن شقاوت نش
در خردین خویش از خوف و هر اس
وقوع پیش از پیش وضعی در تکیه دلیل دخول
که ناخرن دخلی در آن تواند خنجر و شبدیز
سبک خیز برق جولان در قطع منابل
بعیده بسیر عتی مرحله پادشاهی اشراف
و باد پاست که سمندریان قاطع منکران

کرد آن تو اندر

بگرد آن تو اندر سید رافع لواهی عدل آن
باسط بساط امن و امان سلطان بن
السلطان بن سلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان شاه سلطان حسین الصفوی
لهو سوی گنجینه بجا در خان ادام الله رحمة
البت بعته ایام دولت القاهره الابدیه
و احکم حکمه الی الکران سلطنة
الباهره الیه تمیبه بابر صبیح تاج فرقدان
سی دولت خداداد بجا هر اعمال حسن
دین بین و زمین سپهر والای ملک ابد
برینت کو اکابر احکام مستحکم است بین
کتاب حکمت عملیه را کما هو الحق اتباع سایل

فرغیه شرع بین دانسته حکمت نظریه را منطوق
 نظر کیمیا اثر ساخته شرمسایل از آب جود
 معرفت بجای مبتدا و معاد و سایر برسات
 عقیده و جهته بهت خاطر ملکوت تا نظر دالاه طبع
 اندیشه جهان تا می نمودند و بنابرین بجهت
 داعی دوام دولت جاودان محمد جعفر
 شیخ الاسلام دالسلطنه اصفهان
 مقرر فرمودند که قلم فرمان پذیری برداشته
 و همه ابواب اجبارات فارسیه بیک
 بفهم بر لوح تحریر و تدوین نگاشته بعض
 اقدس را بحد اقداری اظهار فرصت
 و درین باب حسب الامر الاعلی تالیف این کتاب
 عملدار

بن

حکم آداب بجا درت نمود و چون بعضی از
 مسایل این فن حکمت تا تمام در پنج مخالف
 شرایع الاسلام و تئیم آن عقل لازم
 و انبیا این شرعا واجب و متیتم بود لاهم
 بقدر مقتدر و در باب تئیم اول اثبات
 بطولان ثانی آنچه لازم و ضرور در اثبات
 نگارش داد و هر مسئله که مخالف قواعد
 شرعی بود تصریح بیان نمود که باعث
 انزاع حق جوینان نیست بلکه نام
 از خواص عوام از مطالعه آن مستفید
 و منع کشته ثواب آن روزگار خنده
 آثار آن زمین و آسمان قار و اصل

و عاید گردد و چون این کتاب مستطاب
بمیر فرمان و اجالا ذعان آن رونق
افزای دین ایمان سمت تالیف یافته
لهذا بعد از اتمام موسوم تحفه سلطانی
و هدیه مجلس بهشت آیین خاقانی گردید
امید که بعد از تشریف بشرق مطالعات آن
حکمت آموز سلاطین زمان مطلع انوار
پسندیدگی و امتحان گردد و الله
امهادی الی تحقیق و التصواب علیه
التوکل و هو المبین فی کل باب مقصد
در ترفیع حکمت و بیان تمام او حکمت
علمی است که با و حاصل میشود کامل شدن
قوت نظریه

قوت نظریه و قوت عملیه بقدر طاقت
بشریه بیان این سخن است که کمال نفع
آن در دو امر است یکی آنکه ادراک
امور بکند و علم بچیزها بهرساند و اعتقاد
درست موافق حق تحصیل کند و دوم آنکه
اخلاق کامله و اعمال فاضله تحصیل نماید
و تحصیل اول بقوت نظریه میشود که او
بکمال برسد و تواند مقدمات ترتیب
داد و شایع گرفت و تحصیل دوم بقوت
عملیه است که بکمال برسد و بعد از آن
آنکه کدام صفت خوب و کدام صفت است
و کدام عمل پسندیده و کدام کار زیست

نفس را متصف باوصاف لایقه مثل عدل
و کرم و شجاعت نماید و از صفات نهیه
مثل جور و خجل و جبن باز دارد و از اجلی که را
مکلفه خود کند و چون تکمیل قوت نظری
و قوت عملی بر وجهی تمام بغیر از اینها و آن
صلوات الله علیه را مقدر نیست قیادت
که بحکمت بشریه و از آنچه ذکر شد ظاهر شد
که حکمت بر دو قسم است یکی آنکه تکمیل قوت
نظریه بآن میشود و از آن حکمت نظریه گویند
و دوم آنکه تکمیل قوت عملیه بآن شود و از آن
حکمت عملیه گویند و حکمت نظریه بر سه قسم است
چه بحث در آن یا از احوال مجزوات نماید و ما

لایزال احوال

آن یا از احوال اجسام و اموری که متعلق
باجسام باشد که طبعیست بنیاد در آن
به خلایق باشد غیر آن اول حکمت الهی دوم
حکمت طبیعی سوم حکمت ریاضی و حکمت علمی
هم بر سه قسم است چه غرض در آن یا
کیفیت تحصیل اخلاق خوبست و آن علم
اخلاق است یا کیفیت سکون با اهل
منزل و آشنایانست و آن علم تدبیر
منزلت است یا کیفیت ضبط و نسق ملکوت
و آن علم سیاست مدینه و در آن علم
اقتضا بعلم الهی و طبیعی میشود و چون بعضی
مسایل الهی توقف بر مسایل طبیعی دارد

و طبعی بفهم اقرب است تبداء بعلم طبیعی
من است و در علم طبیعی چند مقصد است
مقصد اول در معنی جسم و تحقیق بعضی از
احوال او و این شامل است بر مقدمه و دو
مطلب مقدمه در تقسیم در کلمات صحیح و غیر
آن باید دانست که هر چه در ذهن پیدا
و ادراک او بشود یا موجود شدن جسم
رسیدن نظریات او و اجابت که
عقل تجویز نیستی را و نمیکند یا موجود شدن
نظریات او و متنع است که عقل تجویز
هستی را و نمیکند یا وجود و عدم هر دو
بر ذات او جایز است و ذات او ابا

نظر است دارد

نه از هستی دارد و نظریاتی قسم اول
واجب الوجود است و قسم دوم ممکن الوجود
و قسم سوم ممکن الوجود است و ممکن الوجود
منقسم بدو قسم میشود چه ممکن در وجود
خود محتاج بحال محلی است که در او بوده باشد
یا نه قسم اول عرض و قسم دوم جوهر است
و جوهر یا قابل اشاره حسیه است که توان
اشکار کرد که در فلاسفه اجابت یا نه قسم دوم
مجرد است و قسم اول مادی و جوهری
بحسب تجویز عقل یا قابل قسمت و جوهری از خود
هست یا قابل قسمت در اصل نیست و دوم را
جوهر فرد و جزء لا تجزئی گویند و فلسفه

که قابل قسمت است یا قابل قسم در یک جهت است
 یا در دو امتداد است یا در سه جهت است
 امتداد قابل قسمت است اول خط جوهری
 و دوم سطح جوهری و قسم سوم قابل
 قسمت در سه جهت بوده باشد هرگاه قبول
 قسم باشد آنرا که جسم است پس ظاهر شد
 که جسم جوهری است که قابل چهار دسته باشد
 که طول عرض و عمق است و مراد باین دسته
 سه خط است که با یکدیگر تقاطع بر زاویه قائمه
 نموده باشند و توضیح این معنی آنست که خطی
 فرض کنیم اول او را طول نام کنیم دوم او را عرض
 خطی فرض کنیم که با این خط تقاطع کند بر زاویه قائمه
فصل اول

یعنی دو گنجی که از این تقاطع بهم رسد سومی
 با هم باشند مثل + و این خط دوم
 را عرض گوئیم و بعد از آن خطی فرض کنیم که
 بر همین نقطه تقاطع قایم شود یعنی کج باشد
 با این دو خط بهم رسد با هم مساوی باشد
 و این خط را عمق گوئیم مطلب اول در تحقیق
 جسم و این مثل است چنانچه فصل
فصل اول در نقل از اهل علم حقیقه
 جسم بر آنکه جسم یا بیض است یا مکعب
 بیض است که از چند جسم بهم رسیده
 باشد و یک جسم باشد و مرکب آنکه
 از چند جسم بهم رسیده باشد مثل

یا قوت که مرکب است از اجزای بی ادبلی
و آتش و هر یک جسم جدید و مثل
کسی که مرکب است از قطعاتی چون به یک
جسم جدید و در تحقیق تحقیق جسم
چندند نه است یکی آنکه جسم هر جزء
موجود ندارد و متصل و اصد است خاصه
حسک ملاحظه میکند هیچ جزء در وی باید
و این مذمب افلاطون و حکای اشراق
و احوای اسلام است و تحقیق خداوند
باین قایل شده دوم آنکه مرکب از دو جزء
یکی میوای دوم صورت و صورت متصل
واحد و قابل انقسام است و قسم او بی
منتهی می شود

منتهی نشود بلکه هر قدر که قسم شود باز بی
قسم شود و این مذهب ارسطو از حکمای پیشین
و شیخ ابوعلی بن قتیله است که مذهب سیم
اینست که جسم بالفعل جزء ندارد و قابل
انقسام است اما انقاشش بحدی است
که دیگر قسمت نتوان نمود و این مذهب سومی
و بعضی از حکما چه مازم آنکه جسم متصل است
بلکه مرکب است از اجزائی که هیچ یک از
آنها قابل قسمت نیستند و آنها را جوهر فرد
و جزء لا تجزئی گویند و عدد اجزائی که جسم
از آن مؤلف شده باشد و این مذهب
اکثر متکلمان است چنانچه مذهب نظام که همین نحو

قابل شده اما عدد اجزا را غیر متناهی میداند
و نمیتوان پس از حکما قابل شده باینکه این
جسم که ما احساس میکنیم بسیط نیست
و مرکب است از اجسامی چند کوچک
و صلب که هر یک از آنها قابل ابعاد
نشدند و در هر منفص می شوند اما
قابل بریدن و شکستن و نحو آن نیستند
و از آنجمله ذکر شده ظاهر شد که ممکن و نظام
بخیزه لا یختری قایلند و شش ستانی اگر چه
جزء را بالفعل موجود میداند اما قایل است
که آخر قسمت با و نمیرسد پس هرگاه جزء
لا یختری باطل شود ظاهر میشود که مذموم

بطلد

باطل است **فصل دوم** در ابطال اجزاء یختری
و بیان عدم ترک جسم از آن و ابطال
حجت بان و مراد بخیزه لا یختری چنانکه گفت
جوهریت که قابل اشارة حسنی بوده باشد
و بهیچ وجه قابل قسمت نبوده باشد
اولا باید دانست که قسمت وارده بر
جسم چهار نوع است یکی آنکه بدون
التی که در آن جسم نفوذ کند آن جسم پاره
شود و این را که در شکستن گویند مثل
آنکه چیزی را بشکنیم دوم آنکه بسبب
التی که در او نفوذ کند پاره شود و آن را
قطع و بریدن گویند مثل آنکه یکبار دیگر را

قائمین

برسم سوم آنکه قوت و تمیز در او دو
 جزء فرض کند و تعیین کند که آن فلان جزء
 و این فلان جزء و این را قسمت و تمیز کنید
 چهارم آنکه عقل حکم کند که این دو جزء
 دارد هر چند که دو هم جزء را از هم تمیز
 ندهد و این را قسمت عقل کند پس گوئیم
 اگر جسم مرکب از اجزای هر فردی بوده
 باشد پس اگر چیزی در میان دو جزء واقع
 شود حال از دو وجه بیرون نیست یا این
 دو جزء که در این طرف و آن طرف واقعند
 با یکدیگر تلاقی نموده اند یا تلاقی نموده اند
 و هر دو شق باطل است اول از جهت آنکه

اگر تلاقی نموده اند

اگر تلاقی نموده اند پس باید که یکطرف
 جزء وسط متصل و ملاقی بیک جزء بوده
 باشد و طرف دیگرش ملاقی متصل بخبر
 دیگر بوده باشد و این طرف جزء وسط
 غیر آن طرفش بوده باشد پس چیزی وسط
 بالضرورة منقسم شد و جوهر فرد نبود
 و چون اجزاء همه در مقدار مساویند همه
 قابل قسمت خواهند بود و اما بطلان شق
 دوم که تلاقی نموده باشند گوئیم اگر تلاقی
 نموده اند پس باید که جزء وسط تا داخل
 در طرفین نموده باشد و مقدار سه جزء
 همان مقدار دو جزء بوده باشد و هیچ نریا

نشد باشد و تا اخل باطل است اما اولاً
 از راه بدیهه عقل البریه حکم میکند که
 سه چیز که هر یک مقدار داشته باشد هرگاه
 جمع شوند مقدار مجموع این سه چیز از مقدار
 دوی از آن خواهد بود و اما ثانیاً از جهت آنکه
 هرگاه جزئی دیگر بآن طرف متصل سازیم که
 وسط طرف شود حال از دو پیوسته است
 یا بازنه اخل نموده اند یا نه از نموده اند حکم
 شش اول خواهد داشت که گذشت و اگر
 و اگر نه اخل نموده اند پس حجم چهار جزء
 پیش از حجم دو جزء نشد و باز طرفی
 اضافه و احاطه سخن کنیم تا لازم آید که اگر مقدار

جزء اضافه کنیم باز حجم زیاد نشود و همان
 حجم دو جزء باشد و این بدیهه عقل
 باطل است دلیل دیگر آنکه اگر جسم گران
 اجزاء لا تجزئی بوده باشد لازم می آید
 که هرگاه متحرکی حرکت بطبیعی نماید و در آن
 راه طی کرده باشد متحرکی که بر عکس حرکت
 نماید باز در مسافتی ظاهر است که بر عکس
 جزء جزء مسافت را قطع کند تا قطع مسافت
 بنماید و بطبیعی پس کسب کنیم که هرگاه
 را که قطع نمود بطبیعی خالی نیست یا حرکت میکند
 یا کمتر از جزء قطع میکند یا یک جزء قطع کند
 یا بیشتر از جزء قطع میکند حرکت نکردن

باطل حرکتش محسوس است و اگر کمتر از جزء
 حرکت کند نسبت به جزء لازم آمد چه
 ظاهراً است که در این وقت جزء نصف شده
 خواهد داشت مقدار نصف نصف مقدار
 کل خواهد بود پس جزء قابل قسمت با آن دو
 نصف خواهد بود و این خلاف فرض است
 فرض اینست که جزء قابل قسمت نیست و اگر
 وقتی که سریع کثیر قطع کند بطی کثیر بیشتر
 قطع کند پس افسان میان سریع و بطی
 همیشه صد جزء است یا زیاد خواهد شد
 پس باید که سریع بطی رسد و این
 باطل دلیل دیگر آنکه هرگاه آسیا حرکت کند
 بهر آنکه از آن حرکت کند

یک جزء از طوق بزرگ که محیط است
 نشان کنیم و خطی از آن بطوق کوچک
 آسیا کشیم گوئیم که شایسته است که هر یک از این
 بزرگ است باید که جزء جزء مسافت را قطع نماید
 تا وقتی که دور تمام شود بقدر طوق بزرگ
 حرکت کرده باشد پس هرگاه جزئی که بطوق
 بزرگ طرف خط است بجزء از مسافت قطع کند
 جزئی که بطوق کوچک است یا کمتر قطع میکند
 یا زیاد و تر یا کمتر یا ساکن میشود اگر کثیر قطع کند
 تا دور تمام شود لازم می آید که طوق بزرگ
 و طوق کوچک مساوی هم باشند چه اجزای
 طوق بزرگ و اجزای طوق کوچک مساوی هم

بود و اگر زیاد حرکت کند باید طوق کوچک
 بزرگتر از طوق بزرگ باشد چه اجزاء او بزرگ
 از اجزاء طوق بزرگ است و اگر کمتر از اجزاء
 حرکت میکند باید جزء مفتوح شود و اگر ساکن شود
 باید که اجزای آسیا از یکدیگر جدا شوند و این
 باطل است که این ثبات جوهر فرد است لال
 نموده اند که هرگاه که حقیقه را بر روی سطح
 مستوی بگذاریم البته با اطمینان ثباتی
 میکند که قابل قیاس نیست چنانچه در علوم زمین
 ثابت شده و بعد از آن که راه حرکت میهم
 بعد از حرکت است به بجز دیگر طاقات که در این
 نیز قابل قیاس نیست و این جز باید که متصل بخارج
 باشد و غیره

باشد چه حرکت از جزء اول این جزء دوم است
 و در میان این و جزء اگر چیزی بودی بایت
 که متحرک اول با و برسد و بعد از آن این
 برسد و همچنین حرکت میهم تا تمام آن سطح را
 طی نماید پس لازم می آید که آن مسافت که
 طی نموده مرکب از اجزای لاتجری باشد و این
 دلیل ذکر کرده و سطح مستوی را با مثال
 و الا هرگز که آخر شش نقطه باشد مثل خط
 و کوشه چنانکه مکتب هرگاه بر مسافت حرکت
 نماید همین حکم خواهد داشت و جواب این
 دلیل آنست که هرگاه هرگاه بر سطح بگذاریم
 تلاقی با او نقطه مینماید و نقطه عرض است

که قابل قسمت نیست چو نسبت و جوهریت که
 جزء لا تجزئی باشد و بعد از آن که او را
 حرکت دهیم در تمام زمان حرکت ملاقی آن
 سطح خطی نماید و همچنین نسبت که بعد از نقطه
 اولین نقطه بوده باشد و تمام سخن در تحقیق
 این معنی در فصل حرکت و زمان مذکور خواهد
 شد و باید دانست که هرگاه ظاهر شد که جسم
 مرکب از اجزای لا تجزئی نیست پس سطح خطی
 نیز مرکب از اموری که قابل تقیاس باشد
 خواهد بود چه اگر سطح جسم مرکب از اجزای
 غیر منقسمه باشد مقابل هر نقطه حرکتی از جسم
 خواهد بود که لا تجزئی باشد و در جهت حرکت
 زمان در حرکت

مثل سطح بوده

و زمان واضحتر از این بیان خواهد شد
 ان شاء الله تعالی **فصل سوم** در ابطال قول
 بهیولی و رد حجت قائلین بآن که جوهر چون
 بطلان جزء لا تجزئی پدید ظاهر شد
 که جسم واحد متشکل بجای نمیدهد که
 و هم در اوضاع و جزئیات تواند نمود و با عقل حکم
 کند که او نصف دارد و نصفش هم نصف
 دارد پس این جسم عبارت از اجزای
 یا این جوهر متصل قایم و حال در جوهر دیگر
 که آنرا بهیولی ماده نامند از سطوح حکما
 متشکّل باین قایلند و دلیل بر این چنین
 آورده اند که هرگاه جسمی منقسم بجزئیات

مثال آن در کاشیده و اولاد و خصم آن است
اول موجودیت چه این دو است و این است
آب و پستوان گفت این دو شجر است
همان خنجر اول است و همچنین بدی است
آن آب اول معدوم شده و بالکلیه
نشده و این دو آب اگر کم عدم موجودیت
پس ماند که آن آب اول بعضیش موجود و بعضیش
معدوم شده باشد آن خنجر که در مثال
و عین اتصال موجود باشد میولی آن چه که مفاد
شده صورت او خواهد بود پس جسم که این
میولی صورت خواهد بود و جواب این دلیل است
که اتصال و تفصال و وصف شده و از جسم میزنند
و از آن

و ذات جسم نیستند و از زوال انجیا
جسم متبدل نمیشود مثل سواد و پیاض
جسم که اول سفید باشد و آخر سیاه شود
شکی نیست که آن جسم بجا خود باقی
و صفت سفیدی رفته و سیاهی بهم رسیده
پس چنانکه در صورت جسم بجا خود
باقیت و شخصیت میماند و همچنین هرگاه
جسم متصل را دوباره سازیم شخص آن بجا
و وصف اتصال رفته و وجودی که متصل است
و دلیل بر بطلان میولی آنکه اگر جسم مرکب
از میولی صورت باشد هرگاه جسمی را
بالواحد مختلف و صورتهای گوناگون کنیم

شکی نیست که آن نگار و آن صورتها و نقوشها
 عرضند و محلی میخواهند محلشان چنانست
 یا هیولی خواهد بود یا صورت یا مجموع دو
 شق اول یا طلحه هیولی امریت مبرم و وجود
 بالفعل را با اعتبار صورت و این طریقتها
 امور موجود بالفعل و ممتاز و مشخص اند
 و محال امر بالفعل و ممتاز امر مبرم نمیتواند بود
 پس ماند که محال آن اعراض صورت باشد
 یا مجموع هیولی و صورت پس هرگاه
 اندکی از آن جسم پاره کنیم یا برانیدیم
 صورت معدوم میشود و همچنین مجموع هیولی
 و صورت معدوم چه صورت که جزء جمیع
 معدومند

معدوم شده و هرگاه جزء معدوم شود کل معدوم
 خواهد شد پس بر هر دو احتمال محال آن نگار
 و نقشها در طرف معدوم شده و بعد ازین
 بیان خواهیم نمود که محال که معدوم شود عنصر که در آن
 حلول کرده معدوم میشود پس لازم می آید که هرگاه
 اندکی از آن جسم پاره کنیم محال آن نگار و نقشها
 معدوم شوند و نگار و نقشها دیگر از عدم وجود
 است و این خلاف جمیع است چه هر صاحب عقلا
 که باشد حکم میکند که این همان رنگ و همان نقش
 و صنعت همان است و است پس قول هیولی
 باطل است و محال است که در ابطال خود تغییر آید
 که عبارت از نیست که هر جسمی که می بینیم نیست

بلکه مرکب است از اجسام صغیره که آن اجسام
 قابل شکستن و بریدن نیستند اما در او دو چیز
 میتوان یافت عقل حکم میکند که نصف دارد
 و نصفش هم نصف دارد و همچنین دلیل بر حقیقت
 اینست هرگاه او تفرق شده که ذکر شود و تمیز
 بطلان قول او نیست که هرگاه دو جسم صغیر
 بوده باشد در یکی از آن دو جزء فرض کنیم یکی را
 الف و یکی را با تا نام گذاریم این دو جسم و اجزاء
 این دو جسم چون یک نوعند آنچه یکی جایز
 باشد بر دیگری آن جایز خواهد بود چه هرگاه یکی
 چند از یک نوع باشد آنچه یکی جایز باشد
 بر دیگری جایز خواهد بود پس هم چنانکه آن
 (افزونگی)

در خرقی که با نام که جسم چه در قصد شده و اگر
 با آن جسم است چنان خواهد بود که در قصد شود پس باشد
 که نظیر جسم از قصد شدن افزوده اند و اگر کسی
 خارجی حوزهم رود و در این است که در این جسم یکی از
 آن موارد **مطلب** دوم در کتب بعضی از احوال و
 جهت فصلت **مطلب** و معانی دیگر که در این کتاب
 معانی است که در هر طرف مقام است که از احوال و غرض
 رفته باشد که با آنکه بعد از عرض این بر یکدیگر و شکل و خط است
 که در بدای آن که در لغت و معنی آنکه از احوال و غرض
 پس که در لغت و معنی آنکه از احوال و غرض
 است که خطی که از خط الف ای غیر از آنکه برود و یا به خطی
 که از خط الف ای غیر از آنکه برود و یا به خطی

که از شرط اول غیر الیها به رفته منطبق شود بر یکی از شرطها
 غیر الیها به رفته منطبق بر شرط الف منطبق شود خط
 بر روی خط مجریه حال از هر دو یکی است یا یکی که از شرط
 رفته همیشه برود و اگر نمی شود یا اگر خط و اگر منطبق اول
 چه لازم می آید که رسید و خط مساوی هم نباشد و آن است
 چه بر حسب یکس که خط منطبق شود پس لازم است که تناسلی باشد
 چه در برای رد اول و از هر چه رسیده و لازم است که یکی از شرط
 الف بر روی رفته هم تناسلی باشد چه زیاد و یا بر یکی از شرطها
 بر روی رفته بود بعد از الف ب بود و باید بر تناسلی بود
 متناهی است و در این فرض منطبق بر الف و غیر متناهی است
 بلکه در غیر این نیز بر حسب چنان خواهد آمد و نیز از آن
 گویند و پس دیگر روش بر تناسلی و غیر متناهی است یکی از شرطها

الف

معاداری همیشه به رفته معاداری معاد بر شرط اول است
 و نام از رفته گذاریم و به شرط الف در رفته هم و نام
 با که در هم و با رفته هم به نام رفته و نام از رفته گذاریم
 مثل آن که در هم و نام رفته گذاریم و به نام از رفته گذاریم
 قرار و به نام از رفته الف می باشد که باقی می باشد
 هیچ شرطی که در الف مناسبتی ندارد و به نام از رفته
 و هر یک از اینها الف الف معاد خواهد بود و خواهد بود
 معاد شده خواهد بود به شرطی که معاد از هر یک از شرطها
 از هر یک از شرطها معاد شده خواهد بود و به نام از رفته گذاریم
 معاداری که از رفته رفته به نام از رفته گذاریم
 مثل آنکه در رفته به نام از رفته الف اول خواهد بود و نام
 اول نام از رفته معاد رفته به نام از رفته گذاریم

مشایخ شریفی و مجتهدان و آقاها و علمای شریفی و سادات و
 خطباء و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 و سایر فرزندانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 مقدّمات و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 که از غیر اللهیه مرده و اللهیه بوده و شایخانی و
 نشانی و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 می آید که حواله دارد که از اهل بیت و شایخانی و
 در غیر اللهیه مرده و اللهیه بوده و شایخانی و
 برده و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 کنیم و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 است مقدّمات و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 در اقطاعات و بزرگان و کرامت و شایخانی و

الله

و در ده و مسوود که بر نیا و شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 در شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 و حد و حوز و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 ممکن است که حد و حوز و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 که در شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 چون شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 که در شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 پس شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 نیست که در شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و
 در شایخانی و بزرگان و کرامت و شایخانی و

شود جسم کمال خود باین پس که نم نخل در جسم است
 یکی طبیعتی یعنی طبیعت خود قاضی را یکسان که در کمال باشد
 بآن نخل باشد و یکی آتری یعنی طبیعت خدایان که است
 قاضی بر سببه و دیگر در عقیده این است که جسم است
 نخل پس آن که است و است لال پس کرده و نخل
 نخل جسم است و قابل آن ماده را در نخل
 از آن طبیعت و ماده و ماده است یعنی طبیعت و جسم است
 و در جسمهای بسیار مختلف است و در نخل است
 در قابل احدیک از یک است و در نخل غیر از یک در نخل
 های مختلف نیزه و ضعف این پس طایفه است و بعد از
 در مقام قابل است و بهر دو بطول آن خواهد شد
 و یک دیگر نیزه است بهرگاه که از نظر نقطه کنیم هر قطره

(نخل)

نخل که می شود و در دنیا نیز تجربه شده که در کمال نخل
 در نخل باشد پس این نخل را می از نخل یک دیگر
 می شود و حواست از این که در نخل است و یک دیگر
 چه آتش اگر می نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 اگر نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 مثلا کوزه را در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 نخل در نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 و نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 جوی نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 جوی نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 و یکی نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل نخل
 کرده اند چه در آدمی در نخل نخل نخل نخل نخل

نخل

که گمانی که دوست دارد آن گزند و سستی که گمانی که قدم او
تحت گویند و سستی که در جانی است که در گذر از روز و روع
نوی است جان رست و تعایش و طایفه که برسدنی
که گمانی که روی او است قدم و تعایش را خوف گویند
و بعد از آن در جسم جالب اس می کشند و میگویند لا
سرفلا بخیر و دست رست و در هر حال آن قدر که امکان
در خیال نموده ملک را در کمال شکی که بجهت
تخلف نموده اند که سر آن قطعه را و قدم ملک را
و تعجب می کن که شرف و تعجب را آن غرض از
سنت بالا و تحت است نه است و تعجبی که گویند که زاین
خیال است که میگویند که در وقت حوز با نقطه نشسته
و چون جرات بخیر نشسته است که اینم چهار جهت آن

باز

متنبر و متبدل شود چنانکه شخصی روی بشوید
مشرق قدم و مغرب حلق و مغرب میس و کمال
یسا رست و اگر برگردد و روی مغرب کند مغرب
قدم و مشرق حلق و مغرب شمال و شمال معین
خواهد شد و وجه آن که فوق و تحت است غیر
و متبدل خواهد بود اگر کسی در هر از این گشته هیچ یک
در این فهم میگویند که نه این که گمانی که هر دو است و آن
و در همان که گمانی قدم و دست است که بجهت
که با ولایت در سر رست پس ظاهر این است که در این
درجه یک شایسته با جرات که در فیه و در وقت
با عجب و محاذات و محیط تحت در عجب و محاذات
با بر گزیده و نه فصل در تین یکی از یکی

عبارت از نوعی سده است که ممکن بود در بعضی
و بعضی عبارت از سطح سطح جسم جاری که در سطح
بسطی از جسم محوری خود میزند مثلا حوضی
یکتذرع طول و یکتذرع عرض و یک ذراع عمق که در گذشته
باشد اگر جای کنیم که آب در هیچ جزیره باشد
وقت و بقیه در آن بودی وقت مداری در طول
و عرض و عمق می باشد و یک گویه که این قدر
طول و عرض و عمق خالی است و جسمی پس
منطبق میشود که طول و عرض و عمق همین
قدر باشد و این معنی ممکن است که گفته اند
عبارت از نوعی سده در نیم و همچنین
همه گاه حوض پر از آب باشد

2

[illegible]

که سطح بدن او مکان ملک باشد ای و اگر کسی که
 شده و در وجود و دیگر که هر صفتی که مکانی در آن
 از بعد و استن به از آن است که عبارت از
 سطح بدنییم و بنای جسم که بعد از این خواهم
 گفت بر نیست **فصل** و بیان مکان
 طبیعی که جسم نیست که هر جسمی که بعد از
 مکان خواهد بود و در یکی از مرکز عالم آنگاه
 که دیگر بعد از آن موجود نیست که بعد از آن
 محیط کنیم خواهد بود و ممکن نیست که جسم بی
 مکان باشد پس اصل مکان داشتن لازم
 حسیت است اما باید نظر شود که آیا هر یک
 از اجزای مکان طبیعی در آنجا که در مکان

ط

طبیعی مکان فاضلی را می خواهم که اگر در آن
 مکان باشد بدون فضا قاسمی از آن حرکت
 کنند و اگر در آن نباشند بعد از آنکه چیزی را در
 فضا کنند و محلی طبع باشد حرکت نبوی را که
 محلی است اشیای فاضلی بقول اول قابل شده اند
 و اگر برای جسمی مکان طبیعی ثابت شود و ماند
 و یکی بر این گفت اند که اگر جسمی را فرض کنیم که فضا
 شده و هیچ قاسمی ندارد و حال در آن است
 بر آن نیست یا در هیچ مکان نیست یا در همه
 مکان نیست یا در بعضی امکان خواهد بود و در آنکه
 بعضی نخواهد بود و احتمال اول باطل است چنانچه
 که جسم بدون مکان محال است که بوده باشد

و احتمال هم هم باطل است چه بدیهی و ظاهری
 است که جسم در یکوقت در دو مکان نیست
 چه جای همند ممکن پس مانده احتمال ثالث که در بعضی
 مکانها باشد و در بعضی نباشد که گوئیم که در اینجا
 بودن و در جای دیگر نبودن یا بسی اندک و یا هیچ
 دارد و حسب نه اشتغال باطل است چه هرگاه تفاوت
 در یک ممکن نباشد در بعضی بودن و در بعضی نبودن
 بلا ترجیح است و مثل آنست که دو کفه ترازو که با هم
 هیچ تفاوت نداشته باشند چنانچه بود و نبود و اگر بخور و بخورد
 با هم آید و مثل یک قطعه این میکنند پس مانده که چه باشد پس آنگاه
 آنکه باطنی از طبیعت آن جسم است یا طبیعت آن جسم فرض اول
 باطل بود و قوی که با هم بر غرض و غایت و غرض و غایت
 که در آن

و غرض

که است طبیعت آن جسم باشد پس آن جسم هرگاه که
 غرضی طبیعی شود و قاسری او را قسمة الکتب در آن
 مکان بیرون نخواهد رفت و اگر در آن مکان
 او را قاسری بیرون برود بعد از آنکه قاسری است
 که بر او وارد آید و آنکه آن خواهد آمد و بخت بر آن
 بسیار است از آنجمله یکی آنست که هرگاه و چنانچه
 جسمی را فرض کنند چون مکان ضروری جسم است آنرا
 در مکانی فرض نموده و چون بودن در آن ممکن نشوند
 طبیعت آن جسم نیست بلکه غیر طبیعت جسم که آن قاعده
 می باشد است و میگویند که فرض کرده ایم که غرضی غرضی
 ندارد و میگویند که غیر از آنکه آنرا فرض نموده ایم پس غرضی
 غرضی است اگر فرض میکنی که او فرض کنند در این فرض آن

جسم معدوم خواهد بود و اگر او را فرض میکنیم
 و غیر او فرض نداشته باشد مکان در این فرض نشد
 با خواهد بود و دلیل دیگر آنکه شش در مینو که با
 میل بریز دارند مثل خاک و آب در پاره میل جالا دارند
 آتش و هوا و اگر سنگ را از مکان خود برداریم و بکنیم
 پس میبینیم که بعضی هست و معدوم و معارف کسی که
 داشته باشند و اگر چنین را بر اندازیم و در بر آب
 نگاه داریم چه کم معارف میکند و میل جالا دارد و در
 میان آب بر گام سه او را بر کنیم و از آب بر دل
 برود و بر آید لیل بحث لازم می آید که بر تفهیم پس
 در جسم می جابست که منته به منته و غیر
 کرده ایم اما در جسم میکنند جایی نیست و تفهیم کلام
 این

اینست که شش نیست که جسم منته به منته باشد
 و خواهد بود و ذات و جنات و جبرانات مرادند
 میل بقوی و بعضی میل بخت دارند و بعضی میل
 بر آید که میل بکنان دارند و از مرکز زمین تا قدری نیست
 مکان در فرض است و از آنجا تا قدری است مکان آب
 دارند آبها که تا قدری مکان جو است و از آنجا تا تحت خاک
 قرص مکان مازید و بر این میست لازم می آید که هرگاه
 فرض کنیم که ما سستیم تا مرکز زمین خالی باشد و فرض کنیم
 زمین فرض کرده ایم و در آن میان بسیت در
 تا مرکز زمین و این جسم ظاهر است بعد می نماید و محمل
 که گوئیم اینها جهت سلا میباشند آب و خاک مرکز را
 میخواهند که جهت مفضل است و هوا و آتش محیط را که جهت

علمت بخوانند در این احتمال چندین میاید که گشت به
 می شود که هرگاه حوضی را آب بخیم و بعد از آن سنگی
 در آن بیندازیم سنگ جای سنگ را بر میگرداند و اگر از خانه
 که در پشت بالائی رود و اگر سنگ را اول بیندازیم و بعد از آن
 آب را سنگ بجای خود میماند اگر هر دو طالب چندین روز بجای
 فرق میان این دو طالب نباشد و جواب آنکه گفت
 که طلب سنگ چند روزه از طلب آب بیشتر تمام
 باشد و اول بیکان طبعی میگویند که کسی بخیر اند و بیکان طبعی
 داشته باشد چه اگر در مکان طبعی داشته باشد هرگاه
 فاسد رود او همان دو مکان و مکانی که گشت را بعد از آن
 دفع فاسد شده طبعی گردید یا طبعی یک این دو مکان
 میروند یا هر دو میروند یا یکی میروند و دیگری میزند و بر آن
 اول

اول

اول لازم می آید که جسم طبعی شده باشد و مکان
 طبعی شود و بر احتمال دوم لازم می آید که بدو جسم مختلف
 حرکت با طبعی نماید و بر احتمال سوم ترجیح با طبعی لازم می آید
 پس ظاهر است که هر جسمی بیکان طبعی دارد و جسم طبعی
 با مرکب از جسم مختلفه نتایج است و در آنجا که در
 تحت فلک قمری هر چهار کانه است که در آنجا که در
 و خاک است و مکان آن مذکور شد و اما مکان مرکب
 و هر نسبت که مکان از مکان اجزای او باشد و از
 نسبت که است و همچنین در هر یک از مکان مرکب
 مکان خود عاقل است و اما کلمات دیگر در این باب
 هست که این رساله مقام ذکر آن نیست و فصل
 در بیان حال غلاف عبارت از نسبت که نسبت که مکان مذکور

باشد و جسم در آن جزوه باشد مثل حوضی باشد و آب
 و جزا و مسج جزو در جزوه باشد چنانچه این احوالی
 میدانند و مکتوبات جزو در این حکم است که اگر جزا جز
 باشد لازم می آید که حرکت باید معادق باشد و نه ایستادن
 چنان این سخن را که هرگاه متحرک در فضا میسر شود پس
 سرعت می کنند بعد از آن درستی که ملا می باشد آن
 متحرک حرکت کند شگ نیست که در مسج را در زیاد کند
 یک سرعت می میکنند چه جسمی که در آن مسافت باشد
 مانع حرکت نشود پس باید که زمان حرکت در ملا باشد
 زیاد و در ضامت باشد و وقتی کنیم که در سرعت باشد
 و شگ نیست که هر چند آن ملا رقیق تر باشد و معادق
 آن کمتر خواهد بود پس اگر ملا می باشد که معادق آن

پس در این حرکت

پس در این حرکت

نفوذ

نصف معادق آن ملا بوده باشد زمان حرکت در آن
 ملا نصف زمان حرکت در ملا اول خواهد بود پس باید
 که زمان حرکت در این ملا یک است بوده باشد با آنکه
 این ملا فانی در مضامین و در غایت و حرکت در فضا نیز
 یک است بود با آنکه معادق در اصل نه نیست و حرکت
 بر این ظاهر مشهور است و بیانی آنکه هرگاه فزنی
 کنیم که زمان حرکت در فضا یک است باشد و در ملا
 و در مسافت باشد یک است آن ملا فانی اصل حرکت
 یک است و برای معادق خواهد بود و هرگاه ملا و ملا
 رقیق بوده باشد که معادق آن نصف معادق
 ملا غلیظ بوده باشد آنچه باید از ملا و معادق باشد
 شصت خواهد شد پس زمان حرکت در آن حرکت

و نیم خراهد بود و نیز نیست دلایلی آنکه که حرکت با معادق
 منشی حرکت با معادق باشد و مشکلی نیست لای که از این
 بر امکان آن ضابطه بر واقع آن با که هرگاه ما دو ضابطه
 از سنگ یا آهن که هیچ بلند می پسند آن نباشد بر
 روزه یکدیگر بگذاردیم شک نیست که تمام این دو ضابطه یکدیگر
 ملاقات نموده اند و دیگر هرگاه در میان این دو ضابطه
 بعد از آن که اینها را از یکدیگر جدا کنیم شک نیست که بعد از
 جدا شدن آنها و یکدیگر فرارند جدا میشوند پس لازم می آید که
 در پس آنها ضابطه نبوده باشد چه همواره در پس حرکت و از
 کنار ماندن روشن بعضی حرکت میشود و حرکت از ریش
 واقع میشود پس در نصف اول این زمان مثلا همواره
 نشسته و فلان خواهد بود و حق اینست که در پس حرکت
 ف

فلان در غایت ضعف است اما اگر حالت و غیره داشت
 میگذشت بر آنکه و قیاسی اگر محال نباشد در غایت نیست
 و بعضی مثال از تجربه ذکر کنیم که اگر هرگاه طرفی را بر
 از آب کنیم و در آن طرف سوراخی داشته باشد
 و در آن سوراخی داشته باشد و ما سوراخ سوراخ کنیم
 و در آن سوراخ را باز کنیم آب بیرون میزند و در آن سوراخ
 سوراخ را بسته آب بیرون میبرد و سوراخ بیرون
 غیر از این نیست که اگر آن سوراخ بسته باشد که آب
 بیرون رود و هوا داخل میشود و فلان لازم می آید اگر سوراخ
 بسته باشد و آب بیرون رود فلان لازم می آید اگر سوراخ
 بسته است که سوراخ شک باشد و آب کنیم و چنانچه
 با ندرت کنیم که سوراخ خوب بیرون باشد و منفذ

نه کنیم که ای که هوا داخل شود نه باشد بعد از آن که
چوب را بر دلی کشیم نه کشند و بارهای آن است اندر
واضح می شود و در همین محبت ظاهر می شود که چوب را چوب
می رود و در آن نیست که هوا داخل شود و خلاص می آید و در آن
در آنست که در تیره در شکم سببی می آید و در آنست که در
و لطیف شش که حکما بر قدام آن می کشند و در آنست که کباب
صورت عالم به تمام خواهد شد صورت جسم به ظاهر
می کشد و مقصود **م** در تقسیم جسم به دو پاره فی الواقع
خفته به یک لذت **م** و در این چند فصل **مصل**
اول در تقسیم جسم به تقسیم اولی بر دو قسم **م** یا
طبیعی یا غرضی و غرضی یا بسط است یا مرکب بسط است
هر از چند مختلف است و غرضی را می بیند باشد و مرکب را که بر

غلاف

غلاف این باشد و مرکب نیز بر دو قسم است یا تمام است
یا غیر تمام غیر تمام آنکه از آن صورت نوعی جدا گانه می
نشود باشد بلکه جسم می که اجزای آن است بر دو قسم
متفرق شوند مانند کل که آب و خاک است و مانند آنکه
اجزای هوای و اجزای آب می شود و عام آنکه بر خلاف
این باشد مانند معاون و نبات و حیوان که اینها را
موالید غشت و اصول نیز گویند **مصل** **م** در
اخلاق و کیفیت تربیت آنها بدانکه جسم **م** غلیظه
مورثی آنچه در ارصاد یافته اند است و اخلاق نیز
تربیت نموده و آیات و تصور منقح است بدانکه
عروض است اخلاق را و اولی رعدی حق نیست که در
بر زیاده از هفت می کشند و بعضی از علمای مشرقین چنان

مشعل نکره آتش است و در او کواکب و نبات
 و در دنیا زک متکون میشود و اما اگر آتش در
 او طاهر است و در طبقة هوای غالب که
 هوایست آن بر نارفتن غلبه دارد و در شب
 در آن بهر چه جسم طبقة ریزه که بر باران
 و برف در او حاصل می شود و چهارم طبقة هوایست
 که با جیست دیگر کوره آب و مشعل کل است
 که احاطه است بر ربع الارض منوره چهارم کوره
 خاک است و از آنست طبقة میدانه که طبقة خاک
 که جبال و قلال دارد و در سطح زمین دوم طبقة
 طینه که خاک و آب به هم آمیخته است و در
 درکنان زمین طاهر میشود و سیم خاک طبقة نطفه

۲۰

از

که نزد مرکز عالم است و باقیها و نبات
 است یعنی طالع رویت چیزی که در آن طاهر است
 نیست و نبات و اعدا و نبات و الی است بر آنکه
 طبقات الارض منقسم است بهت و در
 نیست که فضا منقسم است و نبات و در آن
 را در این چهار ربع منقسم است و یک است و در
 و میگویند که ما آنچه از مواد است همه را در یک
 که حرکت ازین منقسم است با سبب را که در این
 فضا آن حرکت که نمودیم از برای خاکی و از برای آب
 طاهر است و نبات و از برای هر چه که در آن است
 و از برای آبی که در آن است و از برای هر چه که در آن
 که بیاید در کتب بوده باشد با سبب را که در آن

بوده

مثلاً بد میشود و جسمی بر این چهار عنصر بدیهه که بسیط باشد
 و این چهار عنصر را که مثلاً بدیهه بودیم یا قیاسیم که بر
 از غیر نیست از پنجه گفتیم که در باب این چهار
 مثلاً آنرا نیز میگویم که بسیطی موجود است اینها که
 مطلق بر آن نشاء میباشیم و آن بسیط جزو غیر نیست
 نبوده باشد یا جزو مرکبی باشد که مایه مطلق است
 باشیم و این عناصر را انواع مختلفه میدانند چنانچه
 اینکه صفات هر یک را که ملاحظه میکنیم با معانی
 دیگری انقدر اختلاف دارد که عقل حکم نمیکند
 میکنند نیستند و هر یک نوعی جدا هستند و با
 سبب تصور نوعیه قابل شده اند چنانکه اگر
 فصل چهارم در انقلاب عناصر در نوعیه و این عناصر

باشد

در این

در این

در این یکدیگر منتقل میشوند و بعضی انقلاب است
 که صورت نوعیه دیگر را و طایفه شود اما انقلاب
 را در هوا چنانچه در شعلهها میشود که میل به بالا
 و حرکت به فوق میکنند و بعد از قدری حرکت بر طرف
 می شوند چنانچه چشم حس میکنند و اگر قدری بالا
 تر از شعله که در بر جسمی یا گرمی یا میل به بالا رفتن
 میکنیم پس باید که منتقل به هوا شده باشد و این
 انقلاب هوا با چنانچه در گردنهای استخوان میشود
 می شود که بعد از آنکه میانه در زمین میکنند
 کل هوا منتقل می شود و بعد از آن شعله گرمی
 کرد و اما انقلاب هوا با آب هرگاه طایفه
 محلی را که کوهی بر روی برف است یا بگذریم

مثلاً بدیهه

در این

از اندک زمانه قطرات آب بر پشت طای
 ط هر طیش و پیش است که سن بسیار شده
 و هو را با اعتبار شدت سردی متغیر است
 و اما انقلاب آب بر هوا چنانچه جامه که تر باشد
 و اعضا که تر باشد و باقی آب و نفس خشک شوند
 آب که در جامه و لباس است متغیر می شود و اما
 و اما انقلاب آب بخاک در آنجا که سنگ می شود
 سنگ مرمر در بعضی بلاد و اما انقلاب ارض با آنکه
 نودند که در باب جبلت خاک را می کند از زمانه آب می شود
 و حق نیست که این دجوه ضعیف است و اما در قطع
 نمکند و اما انقلاب در مرکبات نیز می باشد که
 برتری دیگر و گاه به سیطره اول مثل انقلابات نقطه
 که اول

در اول متغیر می شود و بعد از آن متغیر و بعد از آن
 و چنانچه اکثر متغیرات در حوضه ارض با آب است
 انقلاب بار چنانچه بهر آب می شود و متغیر و اما
 شود و اکثر غش متغیر است و می شود و در بعضی
 به اینجهان و انقلاب بارش در ارض و بارش می بینیم و در بعضی
 از جمله که ماستر شده متغیر بارش کرد و در بعضی
 آب و هوای و در بعضی که غرق می شود و در بعضی
 و چنانچه در بسیاری که در و یک می کند و در و یک
 می شود که در و یک می کند و در و یک می کند و در و یک
 بعضی مرکبات که ترکیب نمی باشد مثل آب و
 با آن حال کانیات در تحت فلک قمر است و در بعضی
 با آن متغیر می در این سنند و متغیر بر آن می

چند خص اول آنکه مواضع حاجت چنانکه می آید آنرا است
 اولاً در نسبت و لطافت او غایت و نهایت لطافت
 بسبب جسم تاثیر حار و رطوبت زیاد میشود و کثرت
 باردی برودت کسب میکند و دوم آنکه اصابت
 و بار بار گرم میکند بسبب این که در شش است و شش
 اگر جسم شفافه مثل هوا بر خور و در او نفوذ میکند
 و متعکس میشود و او را گرم میکند و اگر جسم شفافه
 آینه بر خور و از او متعکس میشود و بهر چه رسد و بهر
 چه گرم میزد و اگر جسم بر خور و که او را شفافه و او را
 غیر آن داشته باشد آنچه بر او ان شفافه بر خور و
 نفوذ میکند و آنچه بر او غیر شفافه بر خور و
 متعکس میکند و در تجربه دلالت میکند بر اینکه نفوذ

در آن

در تاثیر در گرمی اثری عظیم دارد و این نیز یکی است
 آنجا که در آینه می افتد و هر دو در شش
 است و در آبی محلول که در راز منس بعد است
 که عکس آینه بر هر چه می افتد و محو است پاشی
 بر همین معنی بود سوم آنکه عکس آینه که در
 آینه با غیر آن جدا شود قدری مسافت است
 و در است شده بدینجهاد و بتدریج تاثیر او کم
 میشود و تا آنجائی که دیگر اثری از آن محسوس
 نگردد و چهارم بیان حال ممکن و ممکن نشد
 که بتقریب این مسئله مناسب است که در آینه
 ذکر شود و ممکن حقیقی آن است که مقدار بسیار
 شود و در آنکه که در است و جسم همان جسم است

و چندی از رخ بر و افضل آید نشسته باشد گفت
 عبارت از آن است که مقدار جسم کم شود
 و چنانچه از او کم نشده باشد و در قیاس تخلف
 و تفاوت حدوث است و مگر تجربه باشد
 که شیشه را آب کنند و نشانی کنند که آب
 تا کی بچکد و آن اوانده بعد از آن شیشه را
 در آفتاب گذارند آب بالاتر از آن نشانی
 می آید و اگر در جای سردی گذارند پایین تر
 آن نشانی می آید و از این مثال ظاهر شد
 که حرارت سبب تخلف و برودت سبب
 تخلف میشود و این معنی بر هر کسی که در
 تخلف اجزای شیئی آنقدر بهم آید متنبست و در
 گفتار

گفتار اجزای شیئی بهم آید متنبست و چنانچه در کتاب
 سیریه یعات که پنج بند معتمد میشود و کبریا
 از پنج بطن اجزاء آنقدر بهم حکم بسته چنانچه
 نشسته اند و بعد از پنج بطن حکم بسته
 شده اند و هر چند سه ما باشد بدین باشد
 استقامت او را و در پوسته آن غوی نه
 است و در زمین نیز است بدست که در
 زمین آن در سنگها هم او را زمین می باشد
 میشود که بصورت کند و میشود بخلاف فضا
 و مکرر بعد از نمیدانم مقدمات گوئیم از
 زمین که همس میشود و بخار و دخان بی جنب
 آسمان متغایر میشود و بخار جسم است مرکب

از آب و هوا که اجزاء آب و اجزاء هوا
 ریزه ریزه شده به هم مخلوط و متجانس
 اند و طبیعت غلیظه نیست و چون اجزاء آب
 و ریزه آب گند و گرم شود میل به بالا میکند
 که کار حرارت تصعید است و اجزاء هوا
 نیز به طبیعت گرمی گرم عارضی تنقیص می شود
 و چون متجانس با اجزای آب شده و با یکدیگر
 میل اجزاء آب به بالا رفتن قوی می شود
 و مجموع آب و هوا که بخار است مساعد
 می شود و دو خان بخار است از اجزای
 ارضی و اجزای ماری است که بدست می
 آید که در بخار گسترده می شود و اجزاء

بخار

آب

شکسته به شریح اجزای ماری و کسب و لوله
 ریزه شده متجانس می شود و چون متجانس می شود
 که حرارت کسب و لوله که دارد در طبقه بخار
 می کشد و به طبقه زیرین می رسد و سردی آن
 طبقه سبب انقباض اجزاء بخار و جمع شدن آن
 هواها که در حجم بخار است می شود و در این اعتبار
 اجزاء آب که در میان بخار است از آن جدا
 می شود و اجزاء آب نیز حرارت عارضی است که
 طرف شود و برودت و انقباض غالب کرده
 و تنقیص شود و میل به پایین نماید پس اگر سه ریزه
 باشد اجزاء آبی به جسم جمع شده قطره
 قطره مازال می شود و اگر سه باشد به باشد

پیش از آن که اجزای آن جمع شوند و قطره شوند
آن اثر میکند و برقی میشود و اگر بعد از آن قطره جمع
شود و نالی شود و سرماندند و بی بر خوردانی قطره
نخستین شود و در آن میگرد و درگاه است که کاری که
شود و هنوز از آن که کار گذشت بگویم که رسیده از
زمین جدا شده و مانند اندک سردی و در آن
خارج برسد با اجزای او و در آن ضربت بر طرف
شود و برودت حاصل شود و پس باقی نماند
و در آن حاصل شود و در آن که نماند و بند شده
باشد و بعضی بسیار این نوع است که نموده اند
بسیار عدد و برق را چنین گویند که چون کار بکند
فصلی بر تیر رسیده است شود و درگاه است که

اگر

دفعه در این است و آن اجزای بسیار میماند و
و حرارت آن بر طرف شده و پس هرگاه خواهد
بیا لایه شود اجزای آن که در آنجا نماند و درگاه
روند و در آن شکافش صدای بهم میرسد و در آن
گویند و درگاه است که با فشار است این حرکت
یا با فشار بر هم خوردن بعضی اجزای در آن بعضی
اشتی بهم میرسد و این حرکت شده که بسبب حرکت
و حرکت گرمی بسیار بهم میرسد و هم چنین حرکت
که بسبب است این بعضی جام بعضی سرعت
و منفق شدن و حاصل میشود چنانچه در غلافین شده
میشود و هرگاه بسبب سرعت حرکت با آب
میدان اجزای اشقی بهم میرسد اگر اجزای

و غایب شده که در او از که زخم بریده بگذرد و بقیه
 چسب هم برسد عوارقی که در آن جفت بود
 که آتش چشم رسیده و راقم نیکوتر دارد و بزرگند
 شستنی که در پس اگر ماده و غانی بهر شستنی و کشید
 باشد بهر جهت خفته شود و اگر یک تب بخیزد شود و هر قول
 که خفته باشد بهر جهت با هر طرف ببرد که بکشد اند
 و شفته است با شستنی بهر جهت با هر جهت شفته است
 بشود و پس پس خفنی بظری آید که شفته شده
 و از یک طرف غانی و از طرف دیگر شفته است
 و اگر آتش بکوبند و اگر ماده و غانی کشانی
 و شفته باشد بر روی منطقی و غرضش شود و بکاه
 باشد که چندین ماه بماند چنانچه خورشید به نوره انهم

در این کتاب

و از بقیه بسیار نقل شده و این از غایبی که غایب
 است بهر جهت بر روی که شود و اگر در آن چشم نامیده
 بشود اگر بهر جهت خفته باشد نیاز است که بکشد
 و اگر بهر جهت خفته باشد آمده و اگر مجموعی چشم
 و از شفته جدا شود و بریزد با هر غایبی چند و از شفته
 بماند و شفته شفته باشد اگر آن شفته از جانب سر آن
 جفت که کوب و شفته و کوبیده باشد بماند از شفته
 که کوب شفته شده از جانب سر آن بوده باشد
 و در وایه کوبیده یعنی در جبهه کوبیده باشد
 بکشد و اگر از جانب بماند آن شفته اگر از جانب
 کوبیده یعنی در جبهه شفته آن بچیزی که در سر
 و شفته باشد شفته شده اند و شفته شفته است که کوبیده

که حکم بود و جمال ایشان و بعضی از آن ستم می نهند
و دلیل نموده که بسبب این امور باید همین امور مذکور
باشد و غیر آن سببی نداشته باشد و خود نیز عوی
حصر در این باب نموده اند و آنچه از آیات قرآنی
و احادیثی که در این باب است بجز اینها سبب است
مستحق است و باید بدان اعتقاد نمود اگر چه بعضی از آن
آیات و احادیث را گفتند که برخی از این امور
منطبق نخواهد این نیز گفتند که گوئیم آن سبب مذکور
در احادیث سبب است و اینها هم سبب است
چون در این باب بجز اینها از آیات و احادیث بر نیاید
آیه و تفصیل کلام در این مختصر خروج از مقصود است
و السلام عند الله تعالی **فصل** در ذکر کلام

در این باب

و مراد از کیفیت مزاج چنانچه گفته شد جسم غری
بر دو قسم است ریه و مرکب و ب بعضی گفته اند که
از اینها جدا اند و اکثری و هوا و آب و خاک و مرکب
در حصر بیرون است و اصول این مرادیه غایت نیست
که جا و جنبات و حیوان است و از اعتقاد اینها
صرف از ادواج است و اینها بهر حال اصل و عده بهر سبب است
و کیفیت از ادواج است بقول حکما با اینها است که سبب
که مرکب از ریه و کیفیت دارد که یکی را ناعله که
بند و یک را منفصل آنست کیفیت ناعله آن حرارت است
و کیفیت منفصل آن پرمست و مرکب کیفیت ناعله اش
حرارت است و کیفیت منفصل از حرارت و آب کیفیت
ناعله آن سردی است و کیفیت منفصل از سردی و حرارت

فاعلم انش برزوت و کیفیت منقلب نش پودت و این
 عصاره که با یکدیگر مزوج و هر یک با جوای مفاد برتر شوند
 و انوای ریزه در یک با جوای ریزه دیگر شوند از یک
 یک کیفیت و جوای است و در وقت و برت
 جسم برسانند و این کیفیت را مزاج گویند منقلاست مسا
 حیث که هر یک از آن که از او را با بر یکدیگر و بسیار جسم
 از غیر یک یکی اول باقی نمی ماند و همچنین آب و آتش
 اول و چه قدر که از جوای منقلاست از آب و آتش
 قدر است و کیفیت مزاجی عرض فرمایند و هر مزاجی
 لایق صورت است از سر و باقی از تقدس و هر چه را از این است
 از بعد از باقی بر و باقی یکی و هر قدر که از جوای است
 نیز غرضی دارد که از آن یکدیگر و آن نوع خاص می شود منقلا

سرش

نوعی از این را یک مرتبه از جوای است که از یکدیگر از آن
 منقلاست مزاجی از این نیست و اگر چه در بدن آن که در بدن
 می شود و در هر یک از این در جانب برزوت و در وقت که
 نسبت با بعضی از این است و در این است که هر یک از این
 از این مزاجی دارد و در وقت و اگر چه در وقت و در این است
 و است که مزاج نامند و در وقت و در وقت و در وقت
 که یکدیگر و در وقت باقی نمی ماند و هر یک از این است
 و مزاج هر چند با عدای اقرب باشد و در وقت باقی است
 بر او باقی شود و اگر چه در وقت و در وقت و در وقت
 که این نفسان می شود و عدد را نیز در وقت و در وقت
 منقلاست و در وقت که هر نوعی از مواد است مزاجی و در وقت
 و عدد مزاج را عدد سم انقباض بدانند و در وقت و در وقت

با نیت از اجزاء الهی نیت تا حد کفایت از خود جدا است
 چنانکه چنانچه ذکر شده چهار است متعین و کفایت
 در حد اعتدالی است یعنی بر فرازی دارد و مثل نسبی است
 می دارد و این است و ترهیب بجای رطب مثل قیاسی است
 یا با نیت و از حد اعتدال کوبیده باز حد اعتدال جزو
 ترهیب و از حد اعتدال میرفت و از یک نیت میرفت
 باز از کفایت چنانکه در حد اعتدال و در حد اعتدال
 از حد اعتدال میران رود و چنانچه نیت که در حد اعتدال
 و در حد اعتدال از حد اعتدال میران و در حد اعتدال
 نسبتی تا حد اعتدالی که حرارت غالب باشد و در حد
 و در حد اعتدال باشد و در حد اعتدال و در حد اعتدال
 باشد با حد اعتدال در حد اعتدال و در حد اعتدال

10/10/10

[illegible]

و هر یک که از خود دارد و او را که جزو می کند و هر یک که
 داده و آنچه خود می کند بحدت نبات که خود
 و حسن نهاده و حرکت داده می کند و بعضی از علماء
 نبات نیز و حوی خود و حرکت ازادی می دانند و
 اعتقاد بر این دارند که مثل گیاه و حرکت در زیر
 زمین پس که نبات است می رود و منزه است
 سید و بر میگردد و مثل آنکه که و بعضی که مانع از
 حرکت و نبات می رود و غیر آن و در بعضی کتب
 اهل هند دیده شده که با هر دو سید و لا سید و
 صم از برای نبات ثابت می دانند و بر هر قدر
 شکت نیست که اگر خود را در آن و نبات می بیند
 مثل حیوان نیست و در آن که شرف از او می رود

سنی

نفسی فانی شده که در آن کلمات و کتب کلمات
 بان می بیند و باید دانست که عرض اسمی و مطلب
 غده از علم طبیعی و انسانی احوال آن است چه باقی
 حکما و متکلمین اشرف مراد است و با اعتقاد این
 حق اشرف انواع موجود است و دانستن این
 با هر دو که بی جنبه ای است که از شرف گیاه
 است و حدیث شده که از حضرت امیر المومنین
 صورت از حدیث نقل شده که منزه است از نفس و غده
 و بدین امر که نفس خود را شناخته پس حقایق خود را
 و غیر از آن از آنکه تا بدین معنی هست بر مناسبت
 آن است که احوال نفسانی را در آنجا نمی دانند و این
 او و حیوان و نبات و حرکت و شسته است و هر نفس

او بهینه و اگر شود حاصل در بیان حقیقت آن قول
درین مسئله بسیار و از آنجا که هست و بعضی غیر
مشهور و در جوهری صحتی است ازین جهت که بعضی
قول گفتا میشود و گفت نیست که آن را باید دانست
چون هر دو مشکوک است آن را عبارت از همین بد
میدانند و بعضی از این عبارت از امرای سنی
میدانند که از منی متکون و وصل شده و بعضی عبارت
از جبری میدانند که در میان بدن است که زنده
جود الهی باشد یا غیر آن و بعضی عبارت از جرم مجرد
میدانند که نفع پیدا کردن از باب است بعضی که
پادشاه و بسمت خود دارد و آن جرم در وجود
خود چنین میدانند و از آن کاری که خواهد بود

جدا

بدان آت و لوی بدین جهت که درین قول حکما
و بعضی از عقاید مشکوک است و بدین کار این چهار قول
گفتا میشود و از این بدل بعضی ازین اقوال اطلاق قول
لی هم مذکور می شود و هر یک از آنها قضا و قدر است
بدان برکت ال باقی نیست و کم و زیاد میشود و نفس
بعضی خود با قیست و باو تغییر یافته و بعضی از آنها
شخصی شمع می شود و باطل میگردد و نفس بعضی خود نیست
پس اگر نفس انسان عبارت ازین بودی با یسوی
که همسم میشد لی شود و از این بعضی از اعضا چنانچه
یعنی از آنست و از این شده باشد و ایند لیل چنانچه
ولایت میکند بر آنکه نفس است از بدن نیست
ولایت دارد بر آنکه اعضا می باشد نیز نیست چنانچه

استبد نیز چنانچه بعضی می گویند که از منی منقذ شده است و در همه
اعضای این من است و خندان بعضی می گویند که در
قداری در پوست و اندامی در پاپا و همه چنانچه در هر
عضوی از اعضا نداری از اجزای صغیر است
پس وقتی که دست کسی امضا قطع یا آتش
مسه رسد که دست بر پوست شود و زنی از آن
و متبذرم فتنه خواهد بود پس چنانکه بدن تا
قص شده اجزای استبد نیز تا قص شده انتقال
بخش رسیده پس از اجزای متبذرم نبوده باشد
و دلیل بر آنکه آدمی علم بخود دارد و این علم را
بخود انتقال بخود دارد و امری دیگر است او
فست و در این فرض نمی سبب است از بعضی
نکته

بخور و دود و عین جسم بخور و شفاست بخور و دود و دگر
 و بگو سبب ازین بدید و ازین کنی مقدم بر
 است مثلاً اگر ازین گویند که شخصی آن علم را یافته
 بهر سبب درجه ازین علم بخور و دود و دگر
 الف را در آن سبب و دود و دگر در آن در آن
 اگر از آن سبب که الف را در آن سبب
 که مثلاً در آن سبب و دود و دگر
 و سبب در آن سبب و دود و دگر
 نشان خود را در آن سبب و دود و دگر
 چنین علم بخور و دود و دگر
 آن تحصیل شود چه بستاند آن مقدم که بگویم اگر از
 شخصی پرسند که چگونه آن سبب و دود و دگر

پس طهرت که در هر چه چنان نیست از رسم بجزی دیگر از
 بدن و نه آن جسم رسیده و علم بدن با جزئی
 همیشه با جسم ساری از بدن و غیر آن با بسبب معلوم
 جسم رسیده و بسبب علم بدن و نه آن جسم رسیده
 پس نفس غریبه خواهد بود پس از آنکه از خود
 از فعل نیست میخیزد علم خود دارد از غیر من و غایت
 چنان است یعنی آنکه اگر فرض کنیم که شخصی از بدن و غایت
 محض نماند که جسم منسوب باشد که به چنان اعضاء
 او چنانکه از رسم که رسیده است و جوی که در علم
 بدست میآید و مختلف از رسم چنان محض فرض کنیم
 که در هر سرفه می و باطنی او را که میزی که در آنجا
 است علم خود دارد و علم بدن و جوی بدن و جسم ساری

و بدن

و بدن ندارد پس نفس غریبه است و نه آنکه از بدن
 که هر که گوید چنان فرضی که از خود فعلی است و بدن
 او و چنانکه فرق نیست که این ایندلیل از برای او و دی
 ندارد و یعنی با الله بی شکر است که فعلی نیست که از برای
 او بدان گفته شود یا از او ایضا و نه آنکه میگوید که
 بعضی از نفس غریبه از برای او را بر او رسیده است و بدن آن
 خودت بر او که چنانکه مندرست است که از نفس غایت من
 غایت دارد و در این غایت نیست و هر که منسوب است
 ضعیف خاص و نقل نامی و غیر آن از امر لازم و ماده ندارد
 مستعدان که نمی آید که ماضی را که با او قاضی و غایت من
 و نه آنکه من با خود نیست چه اگر در آن که نفس غایت من
 ماضی بوده با منی که بر روی که آنکه نقل است و نه آنکه

غذا را که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
نمیباشد و نه است که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
و نه است که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
سرپایان و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
و نه است که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
کسب بود از حبس و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
از ابدان که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
میباشد که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
چهارم که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
بزرگ که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او

در تن او

بزرگ که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
تا آنکه در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
و نه است که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
آنها که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
آنها که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
جمع آنها که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
است که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
میباشد که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
آن که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او
نمیباشد که در تن او نشاند و هر چند که در تن او نشاند و هر چند که در تن او

بعضی از جنس شعری بودن میبرد و بطریق خود می
 مثل قافیه که سر آن محروم به حد است و در آیه
 آفران بر مرئی واقع شده اگر آن شعری
 صحتی افتد مانند آنکه ممکن است و در آن
 دیده شود و فصل و فزایلی که در آن ذکر کرده اند
 و این موجب تحقیق است و قول دیگر آنکه صورت
 مرئی در حد و ترسم نیز در آنجا در آنجا
 صورت ترسم میشود و اگر در آنجا در آنجا
 صفتی بوده باشد صورت آدمی در آنجا
 منطبق شود و از آنجا صورتی در حد و ترسم
 و این قول علماء طبعین است و قول دیگر آنکه
 بصورتی در مرئی منسلک شود که این نورانی
 مخلوق

متکلف میشود و این بسبب این است که در این
 قول از آنکه هرگاه است این را در آنجا
 باشد و مانع لغو و شمع باشد و دیده شود و در آن
 مانع لغو و شمع باشد و دیده شود پس بدین ترتیب
 شمع باشد و در این طبعین آنکه هرگاه که در آنجا
 کند و بعد از آنکه بر اینهم گذارد و با صورت
 است در آنجا و در آنجا چون چشم باشد
 و شعری از بودن غیر و پس بدین که با عبارت
 که صورت در آنجا گرفته و باقی مانده است
 و این اگر به شکل شعری بسبب نظر کنیم و در آن
 برکت و در آنجا شعری نظر کنیم این شعر را حاصل کنیم
 که این شعر را در آنجا دیده شود و در آنجا

که صورت برقی در چشم نفس که صورت برقی
 میرسد و با هم مخلوط میشوند و دلیل بر طهوان قول
 بخروج شمع میگویند که شمع بی اگر از چشم برآید
 است جوهر در صورت خجانی خواهد آمد و در
 بعضی جزئی است پس بدو جوهر بنده چشم
 بود پس لازم می آید که هر روز در صورت
 از چشم آدمی آنقدر جسم برآید که پس از
 از عظمی که در صورت چشم نفسانی نفس
 بر سببه باشد و بر ابدال قول است
 دلیل گفته اند که اگر مصلحت بقا دیدن بود پس
 بایست که در وقتی که چیدین کس با کف گفته
 نورانی تر شود و خود را هرست که چیدین نیست
 الله

و آخر احوال در مسدود شدن شمع است چه
 معلوم شده که دیدن قوی اولی شمع است
 در آنجا که برابر دیده شود و چه در آنجا که
 انکسار باشد و از نور و احوال غرض مسلم شود
 که بقاء شمع باشد در جواب دلیلی که بر ابدال
 قول نشان میکنند است که این دلیل شمع است
 و بر اثر مثل شمع و چراغ و غیر آن است
 و آنکه شمع در آنجا نتوان نمود چه با قیاد نفس
 غلبه آتش در حرارت غیر آن از آن بود
 شمع معلوم است و حقیقت شمع معلوم نیست که
 که از نور می آید چه چنانکه کس پسند است مردم
 باین که نیست و با غیر آن هیچ معلوم نیست

و العلم عند الله في **فصل** شرط البصر للزبري البصر
 شرط البصر في البصر و این شرط فاشد یعنی از آن
 شرط که در سبب آن شرط البصر تحقق شود
 و بعضی این شرط را می دانند و آن البصر
 آنرا بر سبب آن جز و فرقی عدم سبب آن است
 البصر تحقق میشود و بعضی شرط البصر را از نوع
 نیستند و شرط اول یکی است که بصر
 و چه بنشیند موجودی باشد چه اگر در وضع
 معلوم باشد هر چند که در آن موجود باشد
 و بدیهه شود و دیگری است که بصر قبل است
 یا در حکم قبل و مراد از قبل آنست که
 سبب در سبب باشد که برابر بیند
 و الله اعلم

واقع شده باشد و مراد از حکم قبل آنست که
 مثل عرضی باشد که قیاسی باشد که بصر
 مثل امور بی باشد که در آنجا بصر محقق شود
 میشود و شرط دیگر آن چیزی است که بصر
 و بوجود باشد و وجه شرط بودن این است
 که البصر چنانچه که نیست و بصر است
 یا وقوع نوری از بصر بر مری پس هرگاه
 قبل آن باشد که خطره بر آن بقیه با صحت
 آن در بصر ضعیف شود یا نور از بصر بر آید
 تحقق بود و حال است و اگر فرض آن شد
 معلوم کرد که آن عملی است که بصر
 که موجودی باشد و بصر قبل آن است

که نه گور شده ندارد و همچنین هرگاه مثل شک
 و بود و نمی و درستی بوده باشد قابلیت
 این امور ندارد و هرگاه وضع بود شخص کوی
 نباشد که این امور تواند محقق شد دیدن حال
 خواهد بود و بعضی از اینها نیست است و از این
 خبرند که دیدن حال نیست هم در دنیا و هم در آخرت
 چه شک نیست که قبل وقوع شخص جسم است
 و بعضی از اینها جسم و ذاتی که مجز و جزو آن
 و جهت بوده باشد قابل وقوع شخص و غیر آن است
 و قابل آن نیست که گویم که در کدام جهت رافق
 واقع شده و نه عده که در جهت اول راجع یزیدینند و نه
 میانه از نظر این فی و به جهت آن عقاید کردن رفته اند و نه

توجه دارد

در این

که در جهت حق راجع یزیدینند از آن جهت است که هرگاه
 او را جسم می یابند و این عقیده خروج از جهت جسم
 و مخالفت بر این است که جهت چنانکه در جهت است
 نه آنرا از این جهت است که بسیار در دنیا و آخرت
 عاده محتمل است که کسی در شرق باشد و چنانکه
 در مغرب باشد و نه که در شرق و در آنکه مغرب در جهت
 کوچکی نباشد و نباید و شرط در اینها است و اینها
 هر فی مختلف می شود چنانکه جهت که بعضی مردم
 که به جهت آن قوت دارد از راه دور می بیند و بعضی
 که به جهت آن ضعیف می بیند و در جهت می بیند
 اگر نزدیک باشد از جهت آن فرسخ راه
 میشود و همچنین بعضی از اینها در جهت است

و اگر مثل از جهت است و در جهت است
 از جهت دیده می شود

دیده نشود و همچنین بعضی مردم خبرهای صغیر در
 صورتی می بینند و بعضی نمی توانند دید شرط دیگر آنکه در
 موقوفه نباشند بهشت چه اگر خبری منقضی شده باشد
 نزدیک بود باشد می تواند دید شرط دیگر آنکه کسی
 که مانع از وصول شعاع بصیر باشد در میان نیل
 نباشد چنانچه بدست که هرگاه حایل بوده
 باشد دیده نمی تواند شد و این شرط مذکور
 عادت شرطند آه حال نیست که بدون اینها
 بسبب اهل فرق عادت و نحوه دیده شود چنانچه
 بتواند نقل شده که حضرت خیر صلی الله علیه و آله
 در مدینه سترده قصر ایضاً مداین
 و عبادت مرا دیده و غیر آن و آقا
 علیه السلام

شرط اول آنست که آنست که مرئی مخفف
 نباشد مثل هوای مرف که از این توان دید که
 باید که مرئی کثیف نباشد که شعاع در اوجی باشد
 و تفصل این آنست که مرئی پاکست من تجوی
 که شعاع در او نفوذ نکند و این خود دیده
 میشود و مانع دیدن ما خلف غبار است و این
 تجوی که شعاع در او نفوذ نکند و این هر دو قسم
 یکی آنکه در غایت لطافت مثل هوای مرف که
 بعضی و غیر آن مزوج نباشد و دیگر آنکه هم
 لطافت دارد و هم کثافت مثل آب شسته قسم
 اول خود دیده نشود و آنچه تحقیق این دیده
 و قسم دوم خود دیده شود و مانع دیدن

خلف خود نشود و شرط دیگر آنکه مری لونه
 و این شرط دومین شرط اول و اصل است و چون
 قوم جدا از کرم نموده بودند غنچه ذکر شده و
 که این شرط از شرطی باشد که ابعاد بدولت
 محل باشد با لذت بحال دست و شرط دیگر
 وقوع نمود بر مری که اگر مری در تری بود
 دیده شود و این شرط در اغلب مری و غرض
 و الاغنی است می باشد که در تری می تواند دید
 در تری و رای این شرط مذکور که در اصل این
 نباشد غرض از شرطی که در مری است
 یعنی چشم آفتی زرسیده باشد و ذکر
 این در مری است که در مری و در مری و در مری

و

که هیچ کس باشد و چون شرطی که در این مورد
 پس بعد از آنکه اول این شرط اول است که دیدن غنچه
 مری و مری که غنچه و مری و مری و مری
 مری و مری که مری و مری و مری و مری
 غنچه و مری که مری و مری و مری و مری
 و مری که مری و مری و مری و مری
 آن شرطی که مری و مری و مری و مری
 غنچه و مری که مری و مری و مری و مری
 در مری که مری و مری و مری و مری
 در مری که مری و مری و مری و مری
 که مری که مری و مری و مری و مری
 مری که مری و مری و مری و مری

بمقدور و غرق و دست نبود که گفت که **فصل**

در سبب جان دیدن یکبار و غیره بر قول شمس
چنانچه ذکر شد که اصح اولست هرگاه که بخیریم
مخروطی از شمس حاصل شود که نقطه سران مخروط
و دایره آخران مخروط که با سطح از افق عده مخروط
کویند بر مری واقع شود و خطی که از خط اول
مخروط بر کز دایره قاعده آید سهم مخروط کویند
و چون بر او دیدن چشم حاصل شود پس چشمی
که مخروط حاصل شود در مخروطی می افتد و دارد
اگر هر دو سهم یکی از مری واقع
شوند مری یک دیده میشود و اگر در دو جا
مری واقع شوند یکبار دیده میشود

یا

در بیان هر چه بابت بسیار نموده اند و قطع
نظر از آن ابواب است که تمام است و حاصل
اینست که از این نیست که هرگاه موقع سهم یکی
یکی دیده شود و اگر دو دیده شود معلوم شد
که آن دو موقع سهم و خطش را در دو جا
در دیدن و طبیعتین وجه اینرا چنانست که
که در هر دو سهم است همین نیست و اگر
کسب چشم در آنجا در دو جا و دیده یکبار
از آنکه صورت چشم شد و وجهی که صورت
در او چشم شده صورت را جمع التوین
میرد و در آنجا دیدن می آید بصورت
در دو چشم چشم شود و از آنکه صورت

چشم

دین

بصره این چشم و روح بصره این چشم
 صورت را بجمع التورین میزند اگر در عجب
 بسم ز سیده بهشت که نشدن یاد از زنده
 بکس صورت را هر دو یکجا بجمع التورین برشته
 حکم میکند که صورت بجزایات که آورده اند
 و اگر اشی باشد خلق چنانچه در حال حس است
 یا عرضی مثل آنکه با خود یک حد در راه را
 بریم صورت یک رخی آید بیکه روح صورت را
 روز در برساند بجهت از سیدان
 صورت ادراک را بکشد و روح را بکشد
 صورت را بجهت از سیدان بجمع التورین برشته
 و قوت بصره می آید که این صورت همان روح است
 و اول

۱۰

بکس صورت می افتد که صورت را می بکشد و بصره
 از دست از وجه اول تا بکشد باده می آید که هرگاه
 رسیده فی ثلثه در برابر باشد و بعد از دو روز چنانچه
 متلا بوده باشد اگر با بصره دیدن بسیار برضو
 و تحت نظر را و بکشد بصره از بریده را بصره
 بکشد می بینیم و خوب بود و اگر بکشد بصره
 نویم چنانچه می بینیم بسیار از دست و متلا
 که در این حالت بصره می افتد و بصره
 باشد و از جانب قائلین بصره و جواب از این
 بکشد چنانکه گفت و در کتب معتبره است
 نیست **فصل** در احساس باطن و آن
 پنج است اول حس حرکت که اول بکشد

بر این بنیاد بسیار گویند و کار او نیست که ادراک
 صورتهاست منباید دو مخیال در آن توحید
 که خط صورتهاست میکنند و خوانند در آن صورتها
 است که هر صورتی که ادراک کرد مخیال بسیار
 سوم قوت هم است که ادراک مافی جویته
 مثل خداوندی که زید یا عمرو داشته باشد
 چهارم حفظ که خوانند در آن صورتها هم منی
 جزئی که ادراک نموده با هر چه در جسم
 متخذه است که در آن ترکیب فریاد است بسیار
 و غیر آن بگویند که مثل آنکه آدمی نتواند
 نصف آدم را تصور میکند و گویند که این قوت
 و اندکی ندارد و خیال در شکل ادراک مافی جزئی
 و حفظ صورتهاست

و حفظ صورتهاست که در این است که گویند
 که ادراک ادراک امور محسوس است ادراک
 امور جزئی ادراک مافی را غیر از نفس ملاحظه میکنند
 قضایای کلیه و شایع از آن که حق با نفس است
 که هر چه است و قوتی بدن دارد و تصرف در بدن
 و غیر اینها است که مثل شخصی که خبر قلب
 در دست داشته باشد و این قوت با بعضی از افراد
 به جز برای یک نفر و بعضی را یک نفر و بعضی را
 چند نفر در آن محلول کرده و ملاحظه میکنند
 و در آن صورتها سبب است که می نامند و نیست لی
 بود که ذکر شد هر چه ملاحظه می نامند و نیست
 و چون نفس طوره از برای حیوانات است و بعضی

میگویند که این علم کبیر است ندانند و ادراک
 خیر است رایج است تا ما نمائیم و در
 و قسمت کی جو بات جبهه که ادراک از
 حواس ظاهر می کنند و بی معانی مثل دوستی و دشمنی
 و پیری و فرزندی و غیر آن که بگویند هر
 مدرک بنوعی قسم اول که بگویند هر مدرک
 بنوعی صورت این امور در حواس حس است
 و این در ادراک کافی نیست بلکه باید این
 بحسب شکر بسند و حسی که اینها را
 ادراک و حکم بیان آنها کند که اینها را
 مستعد اند و گاه هست که غلط کنند و در مثال
 و غلط اند که میگویند قوتی که در این حواس
 که

که در این حواس که در حواس حس است که ادراک
 و حس و قوتی که در حواس حس است که ادراک
 صورتی که در حواس حس است که ادراک
 صورتی که در حواس حس است که ادراک
 خیال نموده و اگر فرض کنیم که صورتی که
 متخلف آورده و اتفاقا که که حواس از حواس حس
 مثال در نظر که در حواس حس است که ادراک
 و حس و قوتی که در حواس حس است که ادراک
 که در حواس حس است که ادراک

اول قوه حسیه حال دوم حس شده
 و همچنین با اتصال به حواس حس شده
 حس شده و این با حواس حس شده

از آن که خردی از روح به صوره که حالت
 قطره و شعله در او برسم است به صورت
 آن حالت را بر می دارد و محبتش بر سر است
 و حالت دیگر را خردی از روح به صوره که راه
 برسم بنمود و بر او کند او شش حرکت در آن
 این حرکت که این حالت بعد از حالت اول است
 و با او جمع نیست پس این غلط را حسن
 میگویند و در وقت که در جمل هم غلط از
 حسن حرکت باشد که صورت را که یکجاست
 رسانند و صورت دیگر را که است و بر سر نیست
 ندانند که هر دو صورت یک چیزند و غلط
 کنند و صورت دیگر را ندانند و این جمله بود که در این
 ذکر شد

لغ

ذکر شد باز مجموع و محبتش بر سر است و چون
 حسن حرکت در آن صورت خفیات بنمود
 معنی خفیات را در آن کرد و شش حرکت که در آن
 معنی خفیات بنمود و شش حرکت خفیات بنمود و این
 را بدون و غلط است که باید بود و قوی است
 بود و باشد که در آن حرکت خفیات بنمود و این
 و چون حرکت که در آن حرکت بنموده که
 حسن حرکت باشد و حرکت و هم که در آن
 معنی خفیات بنمود و ضبط این صورت و معنی خفیات
 نمود و ضبط این صورت و معنی خفیات بنمود و این
 نفس و خفیات را هم مجموع بنمود و در کمال است
 هست باید که هر یک خوانند و دردی

[illegible]

میکنند از نه میگویند که اگر صورت چشمی منکر که صفت
و متوجه اینست میخواند و باغسل و در املا منکر که این
چیزی در نزدش باشد و با متوجه باشد و اگر در نزد او باشد
و متوجه آن باشد که منکر که متوجه معلوم است که منکر
نیز که در معلوم باشد این هر دو منکر که منکر است
و اگر منکر بوده آنگاه میگوید که منکر که منکر است و اگر
صورت چنانکه در باره و این است که منکر است
که منکر که منکر می شود و که منکر که منکر می شود
باید که در منکر که منکر در که منکر که منکر می شود
میکنند و که منکر که منکر می شود و این است که منکر است
و اگر از منکر که منکر می شود و در که منکر که منکر می شود
باید که منکر که منکر می شود و در که منکر که منکر می شود

بذات یا قیام غیر در ادراک غیر است که این اخصاف و لطیف
 بخیری دانسته باشد که صفات او در این است
 که جسم لطیف دارد که بدن جسم را بپوشانند
 و این باطن اخصاف را قیام و حلول بگویند و آن
 امر قیام غیر از حال گویند و این را قیام می گویند
 و خواه عرض داری که چیزی با قیام نیست
 مثل گویند خواه جود با قیام نیست و خواه عرض
 و امر قیام غیر از وجود و خواه عرض با آن غیر دارد
 یا نه اگر ایتجا دارد عرض و اگر ندارد
 صورت جمعی و از این قیام که هر که عرض
 موجود است که در وجود خود قیام محال
 بوده باشد مثل عرض و از این قیام که هر که
 باطن

که اینها هم صورت خود که تحت احوال غیر از این
 و عرض که در بعضی از این صورتها می گویند و در بعضی دیگر می گویند
 اولی آنکه وحدت محل است و وحدت محل است
 یعنی که وحدت در دو محل حلول می کند و در هر دو
 یک عرض می بیند و در هر یک یک عرض می بیند
 برحسب اینکه در هر یک یک عرض می بیند
 که گویند و دانسته باشند و از این قیام که در هر دو
 دانسته بیان آیند وحدت باید فرقی بوده باشد
 چه حالت اول غیر از حالت دوم است و این قیام
 و هر چه فرقی بیان آیند وحدت باید فرقی شود
 و با وجود قیام فرقی میان آن جسمی در دو مکان
 به عرض در دو موضع باشد نمی باید و این قیام

حکم کند که جسم در زمان در دو مکان نباشد
 بخمسند و نزدیک که فرض هم در این جسم باشد
 و هم در آن جسم و باید داشت که فرض در جسم
 غیر بودن دو احتمال دارد یکی آنکه فرض را بجز آن فرض
 باشد مثل غرض که فرض مجموع است آن
 شده و دیگری که فرض مجموع انقض شده و در این
 فرض حقیقه فرض موضوع دارد که مجموع آن مورد
 و این احتمال باطل نیست بلکه واقع
 و احتمال دوم آنکه فرض هم در این موضوع
 باشد و هم در آن موضوع که هر یک جدا جدا
 موضوع باشند و این احتمال است که ذکر شد
 که باطل است و بعضی دعوی کرده اند که این

هم وقت به بر قول خود دلیل آورده اند که کسی
 که برادر دیگر باشد یک برادر می تواند به هر دو
 و در جسم که فرض در یک یک باشد و در یک
 گفته ایم هر دو است و جواب این آنکه این در
 است یکی جسم و دیگری برادر و در وقت
 یکی این برادر و دیگری یک چندین فصل حکم کند
 که این جسم و در یک جسم پس فرض در یکی
 را صفت از برای این جسم کرده اند و این محقق
 فرض کرده و همچنین در وقت یک رسیده است
 ندانیم چنانکه فرض هر دو یک جسم را از هر دو را اقرب است و نزدیک
 چنانکه جسم که یک جسم نزدیک باشد است
 هم یکی جسم نزدیک خواهد بود و همین

و این احتمال
 باطل است

هرگاه این شخص برادر آن شخص باشد شخص هم
 برادر او خواهد بود استیفاء شده و گمان برده
 که بعضی است که در صورت عقل ستم در
 حال نیست و بی زبانت که خبر غرض یک موضوع
 باشد چنانکه است هر که بخود یکم هر یک
 و هم طعم دارد و آن طعم است که این در عرض
 نباشند یعنی که نوع نباشند پس در
 که یکم دو سواد است باشد و همچنین
 که نه آن میان این در عرض نیست پس
 نیست پس طعم هم که نوع باشد و هم
 در ع و در ع و در ع هر دو حق و جانیت
 مسدود در آن عقل ستم نیست

فرز

ع

وقت چند قسم است چهار نوعی است یاز
 وجود خارجی از اسم مست زنده
 یعنی که بخیر و بد و عیب و درستی
 و آنجمله وجود و یک و یک
 وجود موجود باشد یا چنان است
 مازنه بلکه در خارج یک وجود موجود
 و قسم دوم بر دو قسم است چهار نوعی که
 یک وجود موجود باشد یا در
 از یکم که ستم زنده یا نه اقل شل
 ابوابی شل و دوم را اجسامی شل
 گویند و عبارت از شل و شل است در
 موجود است و نامی که شل

اولت هم موجود است و این هر دو
 جزء است اما در خارج بیک وجود
 موجود و نه قسم اول که اجزاء در وضع
 حرکت بوجود می آید و هم در پیش
 و در قسم است قسم اول که شده باشد
 بخلاف غیره است که دیگر باشد و آن
 کشت که اینجاست هم با آنکه واقع شده
 به درجین است آنکه واقع شده
 و چنین و آن اجزاء همچنان که در وجود
 در قسم متنازه است هر یک بی جدای
 بقدرات یا اجزای دارند و قسم
 دوم آنکه اجزاء استیاری در وضع

در وضع است
 در وضع است

و نه

داشتند باشند و است در هر یک است
 در یکی باشد قسم اول که حرکت
 از دور باشد و بقدر است است
 بقدر است در دور است و قسم دوم
 مثل آب که چون که کشت حرکت
 بسته از صورت فواید است در هر یک
 است در بدایت است قسم است هر
 قسم است که در یک وجود موجود باشد
 و در وضع یک یک متنازه باشند و قسم
 در وجود متنازه باشند و در وضع هم
 است قسم هم که در وجود متنازه باشند و در
 وضع متنازه از قسم باشد قسم چهارم

در وجود حتمی نباشند و در وضعی باشند
 آن قسم چهارم از تقسیم شکی نیست که قسم
 محل آن قسمت ششم است که محل آن است چه در
 محل جنس و فصل و هسته باشد
 لازم نیست که محل نیز جنس و فصل
 داشته باشد مثل وحدت که محول در زیر
 نموده و زیر را در حد میگوینیم
 و زیر جنس و فصل در دو وحدت
 جنس و فصل ندارد آن قسم اولی است
 که از اقسام محل است اما در حد لازم
 نمی آید مثل هر وضعی که تا به پیش
 در حد بود حتمی دارد و آن اعراف

اولی

اولی خارجیه دارند نزاع در قسم دوم
 و قسم سوم است بعضی میگویند
 که قسمت اولی این نحو است
 محل آن است و بعضی میگویند که قسمت
 و بعضی تقیضی که بعد از این مذکور خواهد شد
 قائمه دلیل قول اول آنست که
 در یکجز محل محول کرده و در دیگر
 محول نگذاشته ایم در اینجا محول
 کرده و هم در دیگر یا بعضی در اینجا محول
 محول کرده و بعضی در اینجا و دیگر در حق
 اول لازم می آید که آن حتمی که در
 محول غنیه ملل حال او بهر باشد و پس

غرضی از آنست که اصل نفق هم در لازم
 نمی آید در قسم سوم اگر قسمت از آن
 برایت حکم برآید در رد و آن حکم
 طریقی در رد است و دیگر آنکه نفق
 در قسم نفق هم محل است پس این
 معلوم شد که نفق هم چنان قسم است
 یکی بر باری عقیده میشود و دیگری بر باری
 متضاد یکی بر باری موجوده که در دفع
 و است و حقیقه از هم ممتازند و یکی بر باری
 که از هم در دفع و است و ممتاز نیستند
 در قسم انقضای ظاهر است که از نفق هم نفق
 هم در هم نمی آید و همچنین در قسم چهارم

لازم

آن در قسم چهارم و سوم که یکیم که بر باری
 حسی را قدری پاره سازیم و هم
 جسم را از هم جدا کنیم شک نیست
 که سطح منفصل است و جسم قدری پاره است
 و هر جسم منفصل است و سطح دیگر جسم هم
 نشد اگر درین فرض کنیم که جسم هم
 پس در نفق هم محل نفق هم حکم که سطح
 دیگر است لازم نیاید و اگر گوئیم جسم هم
 نشد پس نفق هم محل نفق هم لازم نیاید
 و دیگر آنکه موضوع از جهت تفاوت میان این سخن
 موقوف بر معنی شش نفق است بر کاف و فی
 داشته باشد مثل این که زید و عمرو و زید و

در گشت نیست که این دو فاعل هم متعلقند
 در زیر فردی و عمر فردی و یک است و این
 دو از دو است و این نیز شکر کند
 یعنی چنانکه زید است و عمر و حسن است
 پس جابجایی این دو فاعل در جمله است
 غیر از این و این امر را شمس گویند
 پس دو عرض از یکینوع که موجودند
 مثل آنکه دو جسم یکینوع بسیار باشند
 سیاهی جسم غیر از سیاهی آن جسم
 و آن دو سیاهی یکینوعند و دو شمسند
 و استیلا بر این دو شمس بیست نیست
 این شمس در این جسم است و شمس در جسم است
 و دیگر

و دلیل بر این که عرض چنانکه گشتند
 وجود خود بموضع استیع دارد و این است
 از دو وجه هر دو این است یا این است
 که هر مفعول وجود در میده و از آن است
 که او را شخصی میدهد که قیاس آن مرشد
 که فصل وجود او به حد اولی است
 وجود که فصل است پس ماله شخصی
 از موهوم است و مناقش بر این دلیل
 ظاهر است فصل جسم در تمام احوالی
 و عرضی موافق میشود میان حکما
 نه مقوله است و هر یک مقوله و مقولات
 عشره که مشهور است عبارتند از این است

نسخ

و در مقوله عرضی که بگفت و این درجی و در حد
 در واقع و فعل و انفعالی و حکمت است
 و درین رساله به مکرر مقولات مشهور گفته
 میشود **فصل سیم** در کم تعریف کم چنانکه اند
 که فرضیت که در مرتبه با لذات بعد باشد
 و در اول مرتبه درین تعریف قمت بغیر لذات
 عقیده است چنانکه معنی آن که لذت در
 خوار و کرامت که مساوات و زیاده و نقصان
 و عارضی امور دیگر و مساوات همیشه در لذات
 تعریف کم بین حاضر هم درست است که بگویم
 که کم عرضی است که تا مرتبه ذات و زیاده
 و نقصان با لذات بعد باشد چنانکه در حد

تا در حد لذات شود

السلام

اولی آنکه اعرافی با درجه مرتبه
 مثل اوست و درجی که چینی است
 که درجی و درجه در طالع و در حد باشد که در حد
 نصف جدی بعد باشد و با درجه مرتبه
 باشد و این قسم و قسم است چنانکه اول مرتبه
 و لذات میکنند و بعضی اول مثل سطح و در
 قمت در حد است و قسم دوم مثل چنانچه
 قمت هم سطح و چنانچه و هم چنانچه
 هم در حد چنانچه زیاده باشد یا کم بسیاری
 درین حالت که مقدار آن زیاده یا کم بسیاری
 مثل آنکه این در حد و آن است و در حد
 یا این و در حد و آن است و در حد و آن

قمت در حد است و قسم دوم
 مثل چنانچه و هم چنانچه
 هم در حد چنانچه زیاده باشد یا کم بسیاری

اگر مقدار آن چند را عقل ملاحظه کند
 حکم برده و نقصان دهنده می بیند که قسم
 به وقت یک متصل و یک مفصل چه کم دارد که
 وقت کنیم مثلاً این دو قسم هر شترک بهم
 برسانند و هر دو از حد شترک امریت که آخر
 قسمی و اول قسم دیگر همیشه مثل خط اول که در
 بر نقطه جمیع تقسیم کنیم نقطه جمیع حدیت شترک
 که اگر که یک قسم خط اول دارد که آخر شترک
 چه خط که قسم دیگر خط اول دارد که اول شترک
 آن قسم که حد شترک دارد که متصل و یک شترک
 خط هر دو آن قسم که حد شترک دارد که متصل
 که بنده مثل حد شترک که در آن قسم کنیم دو قسم

در نمی

در نمی رسد است یک امری نیست که آنرا این سه
 ال آن سه بوده باشد طریق دیگر در تقسیم کم در خط
 تر از طریق دیگر آنکه کم یا جبراً یا بفعل دارد که
 در قسم و نه باشد یا جزاً یا بفعل و در آنجا
 قاعده تقسیم است چه در مسئله و برای قسم شترک
 قسم اول که متصل و قسم دوم که متصل که متصل است
 و کم متصل و قسمت ثانویه را در هر دو از شترک است
 که اجزای او در وجود جسم جمع باشد شترک
 و غیره را شترک که اجزای او در وجود جسم جمع باشد
 نشود بلکه هر دو را که مجموع و شترک که معلوم است
 تا چون دیگر وجود شترک زمان که در شترک
 اول است هم مجموع در شترک و به این روش اول

بخدمت تو رسیدیم که از سر خط
چنان از منبر او بگویم و او سر خط
نقش بر لوح مرمره
که در پیش روی او
قرار دارد

بگذرد تا رسد دوم موج و شود و کم فصل و بر
قسمت از بجز که با دست جبهت قیاس است
با یعنی که دست خط در آن فرض توان کرد که قطع
بر رویای قیاس نموده باشند چنانکه در معنی
جسم قطعی که شش یا نه بر شش در دو جهت است
با یعنی که در او دو خط فرض میتوان کرد که تقاطع
بر رویای قیاس نموده باشند و بنا بر دو خط
چنین فرض میشود که در قیاس بر شش است
که فرض دو خط جو مگو در او میشود و آن
جسم یعنی دوم سطح خط در او که در شش
تا هر که در قیاس که پنج جهت یک کم فصل
که عدد است و یکی فصل و در آن که نماند و یک فصل

فصل

فصل که در سه جهت تقسیم شود و آن جسم غیر است
و یکی که فصل قیاس که در دو جهت تقسیم شود و آن
و یکی که فصل قیاس که در دو جهت تقسیم شود و آن خط
و کم فصل که عدد است در فصل اول و تحقیق است
و ایشان فصل اند اما موجود در وجهی
ست و تحقیق تقسیم بر آن خود قطعی بر شش است
پس تحقیق حکم میکند که عدد قطعی ده و عدد خطی
بر شش و بعد از آن که موجود در وجهی است
و شش است که اگر عدد موجود در وجهی باشد
عددی در آن و میشود مجموع آن عدد و عدد اول
ازم عددی در آن میشود و تحقیق پس باید اعداد
غیر متساویه موجود شوند و با آنکه ابطال تسلسل

فصل

بطلان آن ظاهر میگردد پس در هر کس
 مروج و پخته جسم مروج و نهاده از او گرفته باشد
 در عدد نه مروج و پس در این جسم مروج و نهاده
 بود و این مجموع سه مروج و نهاده یک عشره و یک دهم و یک
 عدد نه مروج و پخته و این مجموع چهار مروج و نهاده
 سه که اولی مگر کند در این مجموع عدد نه مروج و پخته
 مروج و نهاده بود و پس عدد مروج و نهاده پخته
 بمثل مانی سابق پس عدد نه مروج و نهاده بود و نهاده
 می آید که عدد مروج و نهاده شش پخته و یک دهم و یک
 که عدد در خارج و چهار هزار و نهاده آن تحقیق و نهاده
 در یک شصت و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

چهار

چه آنکه سوار بر شش شش و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 آن سطح و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 شش و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 که نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 جسم و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 که در دوم و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
 چه در یک و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده

و نهاده

صورت

[illegible]

مختار

[illegible]

1891

ازانکه بر بعضی متفکر کرد و آنچه میگوید میگوید
 بیش از آنکه بگوید میگوید که در این دنیا
 بینه بفرموده ای نیست که بگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا

که علی

که علی را قسم شد که در این دنیا
 بیش از آنکه بگوید میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا
 که در این دنیا میگوید که در این دنیا

که علی را قسم شد

و دیگر به این نوشته که اگر چه خطی است که در نسخی در جم اول
و این شده و از بعضی نسخ در این جم خطی دیگر در این دو کلمه شش
تجلیست و اینهمه بر این آن فلان و هنوز به آن کثرت و اینست
و بعد از این شش و در هر دو نسخه و در قرآن در کتب مشهوره
مسجود است که در آن خبر مسجود است الی مراد است
که در هر دو نسخه و بعد از این کتب که در هر دو نسخه
و اینی از این کتب و اینی از این کتب و اینی از این کتب
که در هر دو نسخه و بعد از این کتب که در هر دو نسخه
قسم دیگر کتب است که در هر دو نسخه و اینی از این کتب
بعد از آنکه به آن کتب که در هر دو نسخه و اینی از این کتب
قسم دیگر کتب است که در هر دو نسخه و اینی از این کتب
چون که در هر دو نسخه و اینی از این کتب و اینی از این کتب

ایک

کینه بسیار است اما بکر بعضی کفر میرود اول
علم فیه نیستن و تقابل آن چهارست و علم
مطمئن شود بدو قسم یکی تصور و یکی تصدیق و علم اول
و توحید است و از احوال حق دانستن است
نبی باشد اگر در او کمال از احوال است تصدیق
و از احوال است تصدیق اول است اگر نبی فایده
و شمس و هم او را کمال و هر یک شمس شود به این نظر
تصور به غیر مثل این کرم سوری و تصور نظر مثل
او را کینه فیه جن و ملک و تصدیق به این شمس تصدیق
با کرم و در چهارست و تصدیق نظر مثل تصدیق
با کرم و در چهارست و تصدیق سوره و تصدیق است
مثل زید است هرگاه مذکور شود حال از

چندم پروت یاستان و نه یاستان و نظر
 مثل سادگی است که هیچ یک بر دیگری رجحان
 یا یک طرف رجحان دارد اول حالت شکست و هر دو
 طرف متعزیه عیب یک خیم نشد و هر دو یک طرف
 راجع باشد یا شش طرف یکوید و بدینا که هر دو آن
 طرف راجع متعزیه و بر آن تقدیر بود و هر دو طرف آن
 مرجع است و نفس او را از آن کعبه بر سپیل
 تصور و در جسم خون و اگر آن طرف و کرا
 اقسام نه مدد است بر هم است و بآن امر فیه
 شد و بر سپیل خیم تقدیر بر خیم مطلق و مطلق است
 مثل اتحاد و آنکه عالم عالم است باقی مطلق
 مثل اتحاد و آنکه عالم عالم است باقی مطلق

اول

و اول که چهار خیم مطلق مطلق است یا نه
 یک است که یک یک یکی بر طرف فیه یا راسخ
 نیست و از هر چهار زخم یکسره اول را فیه یک
 و در مثل فیه فیه و چهل نیز بر در فیه است
 که یک یک یک یک است که هر یک را نه و در هم
 چهل یک یک است که فیه فیه فیه فیه فیه
 و این را چهل یک یک یک یک یک یک یک یک
 یک یک و در فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 است که هر یک را فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 بر فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 و در فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه
 و این را فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه فیه

و اشخاص و مشاوت و چنانچه باشد
 و قابل عقل حالت نیست و انجمن و
 سر هم هر نفس در قوت علمی و چنانچه
 این سخن است که حال نفس را می چنانچه صدر
 رساله که شد در قوت علمی و چنانچه
 آن اشخاص و حرف و علوم منتهی و از عقل
 نظری گویند و در هر قوه و سبب آن تحصیل
 که میوه و شایسته و مصلحت نماید و از عقل
 علم گویند و هر یک از عقل نظری و عقل عملی
 مرتبه دارند اما مراتب عقل نظری است که
 نفس را متصرف و مملکت است یا استعداده و از آن
 متصرف و مملکت نیست و استعداده و استعداده
 باشد

یا استعداده و متوسط یا استعداده و قریب و متوسط
 این سخن است که نفس در ابتدا و خلقت علمی از
 علوم نظری است و همچنین از قدها تا که در نظریات
 برسانند هم عاریت اما قابل آن است که تحصیل
 مقدمات میکنند و از آن شایخ بگیرد پس استعداده
 علوم نظریه پیدا و اما استعداده و در هر مرتبه
 عقل میوه و شایسته و مصلحت نماید و از عقل
 استعداده و مملکت و در هر قوه و سبب آن تحصیل
 و بعد از آن که تحصیل نماید خود قوت بر تحصیل
 شایخ و کلمات بهر سبب و در هر مرتبه
 کلمات تحصیل شده و اما استعداده و حصول آن قوی شده
 که اگر خواست که فکر تحصیل میکند و بهر سبب

عقل الملك كونه اعتبارا لملكه كذا في
 جمل شده و بعد از آن که تفصيل علوم منقسمات
 و ترتیب تدوینها مرتب است اما برای این منظور
 اعتقاد درست چه باشد که عقلی از غیر مرتبه و
 تناسلی او که کس نمی تواند بداند مگر مرتبه خود
 تا هر نفسی کند که هر وقت که خود معلوم است
 خود را با مرتبه خود و قله را با مرتبه خود و عقل کس
 و فکر تازه نباشد و این مرتبه را عقل با عقل که نبیند
 هر چند که در این مرتبه معلوم است با عقل حاضر اما
 قوت بر حاضر حاضر آن بجهت کمال رسیده و آید
 و کشته و در این مرتبه مرتب است که معلوم است
 و در این مرتبه است و این مرتبه عقل متفقا و کونینا
 لکه

لکه او را کس که از عقل حاضر که عقله و در مرتبه
 است شعله خود را از آنچه که شست و شمر کرده که مرتب
 پنج است اول حیوانی چنانچه که گذشت دوم
 عقل با ملک چنانچه که گذشت سیم مرتبه که معلوم در
 رسوخ نشاء و تافه نشاء از این مرتبه و عقل کس
 فیکره زوایست و در مرتبه بعد از آن نجوایست
 که گذشت و این مرتبه سیم را فیکره حساب
 میکنند و عقل نشاء را این طایفه میکنند و میکنند
 که عقل مشاء و مرتبه از برای عقل مثل مشاء
 از مرتبه که مرتبه را چنانچه میکنند و مرتبه از
 سیم را کمال حساب میکنند اعتبار لکه بقای مشاء
 ندارد و مرتبه را چنانچه میدهند و باید و است

که مرتبه اولی که حق سبحانه و تعالی
 و کما یشبیه به آن معلوم شود که در شأن
 میکنند اول شل لکه مانده استیم که هرگاه عقل
 منوعت و قوت استیم لکن نمیدانیم مرتبه
 عقل هر چه را که در آن مقام است از او اینم مرتبه
 عقل با ملک و بعد از آنکه نفس در ورزیدیم که قوت
 که عقل به سیم با طریقت و ایم آورده مرتبه عقل با
 و بعد از آنکه با طریقت و ایم مرتبه عقل مستعد
 و این مرتبه از برای اکثر افراد استانی در دنیا
 حاصل است و آنچه که شکر نسبت به آن معلوم در مرتبه
 عقل مستعد باشد و نسبت معلوم دیگر در مرتبه عقل
 بالفضل و غیر آن و هرگاه هر که میس نکند معلوم است

حساب

حاکم است عقل هر که است که علم مسح بر
 باشد و عقل ملک است استمداد که معلوم است
 که در شأن استیم به دشته باشد و عقل با
 لکه هر چه معلوم است که چون به طریقت که هر وقت که
 خوانند با طریقت می آورده عقل مستعد لکن تمام
 معلوم است که در روز او حاضر و شهود باشد
 و این استیم با شک نیست که در این شأن اکثر
 افراد استیم مرتبه چهارم که مرتبه سیم را هم در
 و این مرتبه که غیر نیک و ائمه صلوات الله
 علیهم است نه شده باشد و اما مرتبه عقل علی بن
 چهار مرتبه است مرتبه اول که بعد از این هر
 شخص که در خارج نفس را رسیده و نهاده و هرگاه

مطابق شرع شریف بجا آورده و ترک جهالت بیان
بمخترات نمایند و درم است که نفس را بر طرف
بکمال خلاق زود را از خود سلب نماید و عده
او صاف چاره است که جوهر و معدن است
و شجاعت و عفت باشد و این صفات
کمال را خلاق و مکنه خود کند و نفس را بر غیر بخت
حسنه سازد و در سیم الله از حیرت الهی فریفت
بطلبه و معارف را و فانی شود و مرتبه چهارم
الله با کمال تشنه شایب الهی کرده و خود را در دنیا
و در این جهان عاریه و لذت نه باین عنوان که ترک
اهل و عیال نماید بلکه میل و تشنه باین نوعی نماید
باشد و هر چه در دنیا متوجه شود بوقف خصمید

و نهی

نیستی الهی شیخ و پیوسته به برای مرتبه اول
همه میل میکرد و کلام میفرمود حضرت امیر المؤمنین
سلوا ربکم علیه که در پنج ابدال فعل شده که آنست
در وصف سوره فخر خداوند هشاره با غیر است
درم قدرت که عبارت از اهریت که بسبب
فنا عمل قلعه کار رسد با قصد و شور بکند و فخر
که کند و این را آتشیار و متصف باین صفت
قاله عمار میگویند و قدرت بر غرور و بزرگواری
بیکشتی باشد که عبارت از اهریت که فعل از اهل
بسبب او سر زده غلام با شور باشد و خواه بدون
شور آتا شود که ترک آن کار بکند و آن فعل
لازم ذات فاعل باشد یا غیر که اگر فاعلی باشد البته

این فعل واقع شود و امر را با کمال و شرف با خبر
 فاعل موصوفه گویند و قدر آن که حقیقت حالت
 و مضامین حمد و ملامت متوجه آنست و دیگر
 لذت عالم است و مرجع این در علم است
 بیان این که لذت غیر عالم علم نفس است
 و غیر علم عالم و اگر امور ملامت حاصل شود ادراک
 آن یا ادراک ملامت آن نشود لذت نیست
 و اگر امور غیر ملامت حاصل شود و ادراک آن نکرده کار
 شد نشوایم نیست پس در لذت ضرورت است که
 ادراک علم بشود از حیثیت ملامت و در عالم
 ضرورت است که ادراک غیر علم بشود از جهت
 علم بخوبی و لذت عالم را نفس این در ادراک

و بعضی

و بعضی ملامت شده اند که بجز ادراک نکرده حاصل شد
 و لذت عالم در غایت حسرت و حجاب هر یک است از
 هر یک که هر دو با هم ملازمند و در حسرت است که
 علم است و امور پسندیده است که غیر علم است
 و بسیار ادراک علم لذت و بسیار ادراک
 غیر علم علم حسرت و مشاغل از دین سبب می شود
 لذت حاصل می شود و در دین امور پسندیده علم
 و در شتم غیبه و یا بدین لذت از شتم و غیبه علم
 حاصل می شود و غیر از آنکه قوت علم را نیز علم است
 مثل علم و عدل و سایر صفات کمال و مضامین
 مثل جمل و غلظت و سایر صفات نقص است و لذت
 بسیار حسرت و بعضی اقوی آنکه از لذت بسیار حسرت

خطا نیست و از جهت مشاهده که عقلا از تحصیل
لذات غلبه روشنی مرکب مشتق می نمایند
و دست از استلذات بر می دارند و لذت عقلیه
که همبها تحصیل علوم و صفات محال است اقوی
و اتم تمام لذتهاست و همچنین المی که بآنها
فقدان این امور باشد غلبه الهی است و ازین است که
کسی که عقلاش غلبه بر قوای حسه کند دست از
علا و حسیه بر می دارد و تحصیل محال میکند و شخصی
که چنین کند خدای تعالی و اخلاق پسندیده و جود
هو را پیش او دانسته و ثواب و سعادت است
و بکار از کیفیات نفسانیته اراده و کرامت است
و این دو حالتند و بعد از این مثلاً آدمی هرگاه تصور غلبه
و لذت

هو است که این فعل مانع از دست بردن در
ادراک قصد کردن آن را نمیکند و اراده عبارت
از این قصد است اگر ادراک آن ظاهر گشته و بداند
که ضرر و درد خود را از آن قصد اراده و کرامت
عبارت از این لذت داشتن است و بکار از کیفیات
نفسانیته عبارتست و حاصل این لذت حسیه است
که مثلاً حس و حرکت او صاف نفسانیته
بر او مشهود و بعد از این محال می شود و کرامت
و سعادت است و بعد از این تمام کرامت کرامت
و هر قسمی که کیفیت است مثلاً خط مشهور
و منحنی است و کرامت و انحنای که کیفیت شده که حاصل
خط شده و از فصل سوم در مقوله مشابهت

و اضافه عبارت از نسبت و نسبت در میان
 در چنانکه عمر سه حرکت قیاس به یکی که نسبت
 قیاس می شود مثلاً هرگاه نسبت از میان زید
 و عمر و هر سه و زید قیاس عمر و زید باشد عمر و
 قیاس زید که هر سه و زید و این است اضافه است
 که قیاس زید است و نسبت نه است که قیاس
 به عمر است و هر سه و زید و طرف اضافه از این
 و نسبت که قیاس به طرف اضافه از این است
 که دو نام دارند مثل شمس که در مثل حرکت
 و معلومیت و علت و معلولیت و کاه است
 که کینام و از مثل حرکت که هرگاه زید قیاس عمر و زید
 می شود عمر و قیاس زید بر او و هر سه و زید

زید

زید قیاس بر او و هر سه و زید و این است اضافه است
 بر او و زید و این در اضافه است
 کینام و زید و هر سه و زید و این است اضافه است
 که کینام و زید و هر سه و زید و این است اضافه است
 اشاره به این شد و بدانکه این عبارت ظاهر کرد
 و این است که هر سه و زید و این است اضافه است
 می شود و هر سه و زید و این است اضافه است
 موصوف محمول می شود و هر سه و زید و این است اضافه است
 محمول می شود مثلاً چنانکه هر سه و زید و این است اضافه است
 جسم چنان محمول می شود و نسبت را که آن جسم است
 و هر سه و زید و این است اضافه است
 می شود که میگوید جسم هر سه است اضافه بر زید

این کلمه است مثلا اوت مضموعی بکلام که در است
 در زید اوت محمول یعنی و نسبت آن کف که زید است
 بلکه مشتق از اوت که اب باشد بر زید
 محسوب میشود که میگوئیم زید پدر است پس
 نه خبر متحقق شد یکی اوت دم مضموع ابیم
 زید که اب را محمول میشود اول که اوت مشع اوت
 مضاف ضمیمه میگردد و هر یک ازین در غیر آن
 مضاف مشع در میگویند و از آنکام مقوله اضافه
 حکم باید که در شود یکی لکه اضافه عارض نموده
 اشیا بنوعی حتی لکه هیچ اضافه نیست که اضافه
 عارض او نه هیچ مثلا اوت با مضموع محسوب
 حالتیت و محلیت و لکه که اوت حالتیت و زید مثل
 اوت

اوت است این حالتیت هم اضافه است قاعده است
 و این تمام هم اضافه است قاعده محمول و ممکنه که عارض
 درم لکه اضافه موجود در خارج نیست و دلیل
 بر این لکه در حکم اول ظاهر شد که هیچ اضافه
 نیست که اضافه عارض او نشده هیچ و این اضافه
 را هم اضافه عارض شده اند غیر آنها پس اگر اضافه
 موجود در خارج باشد باید امور غیر مشایبه
 و خارج موجود باشد و این با آن اظهار قسلس
 باطل است و دلیل دیگر لکه اضافه چنانچه عارض
 موجود است خارجیه میوه عارض مد و ماضی خارجیه
 بنوعی مثلا علیت چنانچه عارض ماضی و حقی است
 که در علت و ادوات است عارض عدم ماضی

میشود و حق است که چون تشریف بخشد
 که میت و عدم موجود خارجیت پس اگر اضافه
 موجود بودی لازم می آید که موجود خارجیت
 شده باشد و قائل باطل است چنان ملازمه لازم
 کشیم ظاهر شد و بطلان باری احتیاج میباشد
 چه به غیر عقل حکم میکند بلکه موجود قایم بمبدء
 شد و حجب رسید که اضافه قایم بمبدء دوم در خارج موجود
 نیست که نیم که حجب اضافه باید موجود در خارج باشد
 چه عقل فرق میان اشاعات نمیکند زرد و حکم
 میکند که اگر موجود نه بمبدء موجودند و اگر موجود
 پس یک موجود نیستند حکم لازم است که اضافه
 دانستی از نسبت مکرر است پس هر وقت که

افاده

که اضافه میشود باید در اضافه محض باشد
 که محض شود باید که توت محض باشد بمبدء
 و بمبدء و تصاف نفس الامر پس را تصور
 تصور از آن کنند باید تصور توت نمایند و این
 قوم است که میگویند متفان و عقل معنی
 و تصاف نفس الامری بلکه باشند متفان توت
 باشد باید شخصی که توت متفان توت و اگر از آن
 بمبدء باید بر این هم بمبدء و اگر اوقات غیر
 متساوی باشد توت هم غیر متساوی باشد و بعضی
 کلام قوم است که میگویند متفان توت باید متساوی
 وجود باشند و حکم به بیست و از اصول عظیم است
 که توت بسیار بر این بنویسند و حکم به توت

فصل چهارم در مقوله این و آن عبارت

از بودن چهریت در مکان و سابقا معلوم شد
که اگر مکان عبارت از بُعد نباشد بهیچ جسم
مکان خوانده و است پس مقوله این و آن محل اعم
است و اگر مکان عبارت از سطح باشد مقوله
این و آن محل اعم است و اگر از بُعد بود و همچنین
معلوم شد که مکان قسم بطبیعی و غیر طبیعی است
پس این چنین است و اعم این بنا بر تصور میان
مشکلات چهار است حرکت و سکون و اجتماع و اطلاق
و نهایت که در این مقام تحقیق حرکت و سکون و
مقوله آن که حرکت در آن باشد که دو و سه و آن
در چند مطلب میشود **مطلب اول** در بیان

این که اگر مکان عبارت از بُعد نباشد
پس این چنین است و اعم این بنا بر تصور میان
مشکلات چهار است حرکت و سکون و اجتماع و اطلاق
و نهایت که در این مقام تحقیق حرکت و سکون و
مقوله آن که حرکت در آن باشد که دو و سه و آن
در چند مطلب میشود

ممنوع

معنی حرکت و سکون که معنی تقابل آنها در مادی
محکما حرکت را چنین تعبیر کرده اند که خود رج از
قوت بقدرت برسد در رج و سکون معادل بقدرت
این تعریف است که اگر حرکت در مادی متوقف باشد یا از
شان اوجست متوقف بود بقدرت یا نه اول مثل جسم
که اگر جسم سیاه نباشد با فعل اما از شان اوجست
که سیاه باشد مثلا مثل هر که سیاه نیست از شان
او نیز نیست که سیاه بود در مانا که قوت سیاه شدن
نباشد حرکت در سیاهی متوقف نیست و اول که از
شان اوجست که متوقف بود یا قوت و یکسان
بیشتر مثل قوت و تمکن جسمی که در آن که اجسام
با جسم برسد تا شش مثل متوقف یا نه که کم

و بتدریج حاصل می شود مثل لکه آب را که می کشیم که آن آب
 کم کم گرم می شود قسم اول که دقیقه به هم می رسد حرکت
 نیست قسم دوم حرکت و انقباض ازین در میان
 منفرجه است که امر که در مضمی را نه شده باشد و در آن
 آن وصف از برای او حاصل شود و در قطعه از زمان
 و فزونی زمان آن وصف را دارد و به دست
 که همان زمان فزونی کنیم فردی جدا جدا دارد
 و در آن که فرد را دارد و آن و لکن آن فرد را ندارد
 و فردی دیگر را دارد و اول مثل لکه جسمی در یک
 یک است یعنی در انبساط اجسام در هر آن که در آن
 را فزونی کنیم همان مکان را دارد و مکان او
 تغییر نیافته این سکونت و در هم مثل لکه جسمی

از بالا

از بالا زبر در یک است باید در انبساط اجسام در
 هر آن که در انبساط فزونی کنیم مکانی دارد که در آن
 دیگر آن مکان را نه دارد و کم کم مکان او تغییر می یابد
 و این حرکت و از آن که کشیم ظاهر شده که در حرکت
 ضرورت است که متحرک که متحرک و در متحرک که حرکت
 میکند از او انقباض را او به دست درج دارد
 و در سکون ضرورت است که ساکن موجود متحرک و ساکن
 نباشد که در آن فزونی از متحرک و ساکن باشد
 پس امر که موجود نباشد نه بر او متحرک است
 و نه ساکن و از این ظاهر شده که تقابل میان حرکت
 و سکون تقابل عدم و مله است **مطلب دوم**
 در میان اجسام حرکت و سکونت را قسم

نموده اند قهر و اراده و طبع و حرکت که در حرکت
 حالت خالص است که یا خارج و یا سر و اراده
 داده و ادانگ است از اراده فاسد که در
 از باب است که می تواند از اراده یا نه اعطای
 قریه و دوم که خارج از اراده می شود بلکه حرکت
 شده از آن است که حرکت بوده باشد خالص از
 نیست که آن حرکت نیز در صورت و آن حرکت از
 از اراده و اراده و اختیار و سبب و با عدم
 اوقات از باب است حرکت آن و غیره
 از باب است از اراده و اراده و اراده و اراده
 از آن صادر کرد و از اراده و اراده و اراده
 دوم از باب است حرکت که با طبع و اراده

از اراده

می نمایند و حکما را عقیده است که در جمیع این ام
 ثات حرکت و اراده و اراده و اراده و اراده
 حرکت از اراده و حرکت نفس باقی یا نفس می تواند
 یا نفس از آن نیست و در هر حرکت اعداد میلی
 جسم که از نفس و متعلق است مرغاب و اراده
 انبساط حرکت و اراده می شود و در حرکت طبعی و اراده
 طبعی است که عبارت از اراده و اراده و اراده
 و می گویند که اراده اعداد میلی و جسمی که آن حرکت
 در اراده و اراده و اراده و اراده و اراده
 و در هر حرکت و اراده و اراده و اراده و اراده
 نیست که اعداد میلی و طبعی و اراده و اراده
 و فاعل حرکت از آن نیست بلکه طبعی جسم می تواند

بر سبب آنکه میگوید که سبب هر سبب است و تحقیق در این
 در تحقیق افعال منزه به صورت از غیر قیاسی است
مطلب سوم در بیان آنچه در حرکت فرد است
 و در شش امر است یکی مبدأ و دوم منتهی و سوم مدت
 فاعل حرکت که از حرکت گویم ب رمت
 قاعلی حرکت که از حرکت گویم ب رمت
 که در حرکت واقع شود و در حرکت واقعی که در حرکت
 واقع شود اما در حرکت در حرکت حاکم و در حرکت
 چه هرگاه حرکت حاکم شود البته سبب است
 خواهد بود که حرکت در آنجا و در آنجا هر سبب
 و اما در حرکت در حرکت مشروطی است
 چه هرگاه حرکت که خود پس خود است

در حرکت

و در حرکت که هرگاه حدوث عالم خواهد بود
 پس با سبب میگوید که حرکت از حرکت در حرکت
 که بوده یا بعد از این هر سبب مبدأ خواهد بود
 کلامی که در این نیست که در سبب از حرکت
 تا بحث پیدا که حرکت که از حرکت باشد
 مذکور بلکه سبب نیست که سبب در حرکت حاکم
 و بیان از سبب سبب با سبب در حرکت حاکم
 این تقریر می شود که هر حرکت حاکم و سبب از حرکت
 با سبب و سبب ابطال قدم عالم در حرکت
 که هرگاه حرکت است و از سبب این در حرکت
 میگوید که هر حرکتی میگوید که سبب در حرکت
 این نویسنده هر حرکتی منتهی در حرکت که در حرکت

واقع شود دلیل بر شهادتی آن نداریم و از این جهت میگوئیم
 که حرکات مشروطه شده اند اما همان حرکت و حرکت
 خودی نیست و ذکر علت حرکت که در اینجا نمیخواهیم
 از جهت غرض نیست و الا ظاهر است که هیچ ممکن
 بدون علت نیست و علت بر خود خود و این حکم خاص می حرکت
 ندارد اما مقوله و زمان از تحقیق معنی حرکت
 لازم آید و ظاهر است که **مطلوب** **مقدم** در بیان
 خود وجود و اجزای حرکت در مطلق از ظاهر است
 که متحرک در زمان حرکت متوقف می شود و
 متوقف در زمان مقوله که در آن حرکت میماند و هیچ
 فردی در زمان متوقف نیست **مطلوب** که نمیخواهیم
 از این دو پرسش نیست که افراد مقوله یا متوقف

بفرماید

یا حرکت بر هر دو موقوفه یا موقوفه بر بعضی یا باقی
 این پرسش را فراتر نرفته است و گفته اند اگر افراد متوقف
 و متوقف باشد **مطلوب** **مقدم** اگر افراد متوقف
 و متوقف باشد **مطلوب** **مقدم** این در اینجا
 در حرکت متوقف نیست و در مقوله از مقوله نیست
 این نیست و در **مطلوب** **مقدم** **مطلوب** **مقدم**
 شده که در این قابل انشاء است غیر از حرکت و توقف
 و چنانچه در **مطلوب** **مقدم** **مطلوب** **مقدم** **مطلوب** **مقدم**
 و حرکت به دو مقوله متوقف می شود و برسد به
 که میفرماید و از این لازم می آید که مقوله
 باشد و غیر مقوله آن است که متحرک که از
 حد او است و متوقف و بعد از آن که از این

منع

نیست یا جاز غیرت میز در دل لازم مرآیه
 و اگر شفت و در حرکت از اجزای آن
 قطع نمیشد قابل لغت نمیشد و چون بار را از اجزای
 باقی زمان در سافت اجزای غیر لازم میباشند
 و لازم مرآت که جسم مرکب از اجزای لازم میباشند
 و در جهات جسم نیز همان محذور لازم باشد و در
 دیگر مثل آنکه سرفه معنی زنده و جرات آن که در
 آنکه لغت از حرکت سافت و زنده این لغت
 دیگر لازم و از زنده به غیره در حرکت اجزای
 در لازمند و در دیگر اجزای از لغت لازم نیست
 بلکه به غیره در دیگر اجزای از لغت باقی اند
 باشد و در دیگر لغت قد اجزای از لغت باقی اند

بعد و پان این خط درست است و اگر مرآت
 چنانچه معلوم شد زمان سافت لازم دارد
 و لازم مرآت سافت و جسم بر زمان لغت مرکب
 و زمانی واقع می شود در لغت سافت لغت حرکت
 واقع می شود و در سافت سافت لغت حرکت
 و در لغت حرکت در لغت زمان لغت حرکت
 و در سافت زمان ریع حرکت و کماله الطیف
 سافت زمان بر یکدیگر در سافت حرکت
 چه لکه حرکتی در سافت میباشند و غیره مرآت
 مقیم می شود و لازم مرآت در زمان سافت سافت
 و غیره مرآت زمان حرکت سافت و لازم و لکه
 سافت سافت سافت لکه حرکتی مقیم

و از این جهت که تمام زمان لازم نماید و از این جهت
 زمان نیز با تمام وقت لازم نماید **مطلب** غم
 در بیان کیفیت حرکت در فضا
 سابق معلوم شد و در زمان حرکت افراد غیر متساوی
 مقوله بر حرکت از این جهت و این افراد متساوی باشند
 بگویند که این متساوی است چه باقی موقت
 و زمان متساوی متساوی حال آن امر از جهت بر این
 یا است که آن امر متساوی بر وجهی در فضا است
 اینها غیر متساوی است به جهت او در جهت و در
 خارج فضا در این جهت و در جهت بر این حرکت
 متساوی خارج متساوی در این جهت و این است
 بعضی در این جهت متساوی میگویند و اینها را

امر متساوی در جهت و این حرکت متساوی
 در جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 آن امر از جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 اول آن حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 در این جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 بعضی قطع و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 بر وجهی متساوی در جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 در این جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 هم آنکه در این جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 از این جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 اگر چه این امر متساوی در جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت
 در این جهت و این حرکت متساوی در جهت و این حرکت

اعتبار است و در وقت دفع زنج نعل که حرکت
 عبارت از دفع است حرکت عبارت از دفع است
 مضاف است و از آن حرکت بخبر قطع می کند و می گوید
 توجیه که در حرکت که مثل منزه که اول است
 در آنست که می گوید در آنست که می گوید که اول است
 معاین در تمام اینست که می گوید که اول است
 و که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 مولفانی که حرکت در آنست که می گوید که اول است
 در جوهر که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 می گویند آنست که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 از اول حرکت تا آخر آنست که می گوید که اول است
 حرکت در جوهر است که می گوید که اول است که می گوید که اول است

و در جوهر است که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 عبارت از دفع است که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 مضاف است و از آن حرکت بخبر قطع می کند و می گوید
 توجیه که در حرکت که مثل منزه که اول است
 در آنست که می گوید در آنست که می گوید که اول است
 معاین در تمام اینست که می گوید که اول است
 و که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 مولفانی که حرکت در آنست که می گوید که اول است
 در جوهر که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 می گویند آنست که می گوید که اول است که می گوید که اول است
 از اول حرکت تا آخر آنست که می گوید که اول است
 حرکت در جوهر است که می گوید که اول است که می گوید که اول است

از آن

به هیچ زیاده نباشد **فصل پنجم** در مقوله
 می شود آنجا که در آن نسبت می آید
 مثل آنکه این شیء در یک روز موجود بود و آن در یک ساعت و غیر
 آن در آن چنانچه حسابی معلوم شد قابل انقضاء است
 غیرت به نسبت وجود با انقضای آن و در نقطه زمانی که
 فرض کنیم محض به آن است یعنی اولی که آن
 و آن است غیر متناهی در آن فرض می توان گفت آنجا که
 مقصود هم زیاده و در زمان فرض می توان نمود و نسبت
 آن زمان مثل نسبت نقطه به خط یعنی یک نقطه
 مقابل به تمام خط و در آن خط و در آن خط
 از آن طریقتی که نقطه می باشد چنانکه آن خط
 به زمان است قابل انقضاء نیست و زمان حواله آن است

بن

آنست که علی آنست محال است در تمام زمان
 موجود و بهر شیء و هم آنها را در هر شیء که در هر
 یکی از آن که در آن موجود می شود و در آن
 آن که در آن نیست و لازم می آید که در نقطه زمانی
 موجود باشد مثل و مثالی که در وقت در آن
 حرکت می کند که در آن زمان و در آن
 مقصود لازم می آید که در آن زمان و در آن
 بهر شیء که در آن زمان و در آن
 در آن که در آن زمان و در آن
 مقصود نسبت به آن که در آن زمان و در آن
 در نقطه زمانی در آن که در آن زمان و در آن
 که حرکت می کند در آن زمان و در آن

آنکه
 نسبت

اشی حرکت است پس ظاهر شد در اول حرکت از خود
در یک است و پس از آن حرکت دوم که بود و در قطع
نوع بهر دوران موجود نباشد مثل
حرکت بعضی قطع در دوران و حرکت در آن
در دوران نوعی که در حرکت است چنانچه اگر یک
حرکت معلوم میکردیم که آن حرکت در آن موجود
باشد دوم در دوران و این دو قسم است قسم اول
آنکه آن اول از این جهت است که بهر اول
در آن موجود شده بهر باقی مانده بهر منقسم
در آن موجود میشود باقی می ماند و در آن حرکت
از قاعده و اگر اعضاء باین حرکت دوم که
آن اول و جزو نه باشد بهر مثل که در آن باشد

و بعد از این که در این حرکت جسم مشاء حرکت در
قطعه زمانی در فضا است که بوده بهر در آن
گفته در آن آخر آن قطعه در مبداء و بعد از آن
در مراتب حرکتی که در آن زمانه آمده و حرکت
نام نشود میان مبداء و شمس اما حرکتی در آن است
نماند و اگر آن اولی داشته باشد یا حرکت
زمانی که در آن است یا حرکت در فضا و آن است
یا حرکت منقسم در آن است و در هر قسم
باطل است اما نام اول از این جهت که خلاف حرکت
چه دوران است و چون که در جسم از مبداء حرکتی
نموده و متوجه در مبداء است و اما نام دوم از این جهت
تعالی است که در آن است و اما نام سوم از این جهت که

میان این دندان قطعه زنی خواهد بود که این قطعه
 متحرک تر باشد اینست چه این قطعه بعد از آن آخر است
 و لازم می آید در سنجی در حین منقش باشد
 چه هنوز بآن کار در رسیدن در این جمیع لغات
 و از آنکه در حال منقش باشد و گشته معجز میگردد
 عدم آفتاب نیز بر این گوشت در آب منقش گردد
 در او نیز بهم میرسد و بطن منقش می آید این قطعه
 در گشت در لب در از موضع یک ری آید و چون
 در جواب آید و منقش آید در بطن منقش خواهد آمد
 گفته اند در این حواله نیز منقش می آید **فصل**
هشتم در قوه دفع و دفع منقش می آید
 عارض می شود بر یکی از دو جهت اول نسبت به اول

عوض

یعنی منقش می شود که منقش می آید و بهشت که قدم بآید
 در بر لایحه آنکه منقش می شود در سر بر قدم باشد
بیشتر اول غیر از منقش دوم است چه
 در اول بر غیر از منقش وقت داشت و منقش
 نخست در زمانی که اول است دوم نسبت می
 به منقش در منقش را که منقش است است کسی باشد
 و بر بر است چه او منقش جسم اول غیر از منقش
 دوم است **فصل نهم** در منقش جده که آن است
 منقش منقش منقش گویند و آن منقش است نسبت منقش
 با او منقش کرده باشد منقش نسبت آدم منقش منقش
 منقش منقش منقش منقش منقش منقش منقش منقش
فصل دهم در منقش منقش

منقش

و انفعال فعل عی است از آن که در غیر فعل
 عی است از قول خود آن اثرش را که بخاری که گشتی
 می رود در چوبها اثر میکند و آن چوبها قویست
 اثر میکند و در این سه مقوله نظریه است که آیا
 از اقسام مقوله اضافه اند یا سه مقوله عملی اند هم
 الحجت الطاهر و غیره از این سه مقوله چند مقوله
مفعول در این مقوله در ادوات و در ضمایر
نقل اول در این مقوله عدم و جهت بعضی است و عدم
 یعنی نیستی و این دو معنی به هم اند و اظهار و محالان
 هم میگویند که محالان امر است و محالان امر نیست
 و در این دو تقدیر بین و تصور وجود و عدم آنست
 و قیاسی که اندر این آن ذکر نموده اند یعنی از معنی

وجود و عدم است از آن جهت که در این مقوله
 از یک است مقوله به این اثرش در این مقوله
بیت در این مقوله که معنی
 وجود یعنی وجود و یکی و یکی هم است و شبیه آن
 مقوله در وجود است هر یک شبیه الله و غیره
 یکی معنی است و در آن مقوله معنی چنانست
 که در یکی یکی معنی است و در یکی یکی معنی است
 مثل لفظ علی که هرگاه میگویند علیان دارد و در
 اینست چنانست که در او که میگویند علیان و علیان
 اینست چنانست که در آنست که معنی بودن وجود
 به هم است که هر کسی که گوید در خدا چنانست
 همان چنانست که معنی است و میگویند در آنست

زنده هستی عزت و جلالی غنی باشد و کمالی ازین
 چیز بر این معنی بیکی در وی چند ذکر نموده اند به کبریا
 انکشاف میزد آن است در باب عقلی
 و سبب مع عقلی و مراد از عقل عقلی نیست
 عقل مجرد و ملاحظه طریقتی خرم که در یکی از آنها
 در آنست و تجرید ملاحظه نماید مثل آنکه میگویم زنده
 بسیار بسیار نیست کرد و انتم این که
 عقل این جداست و گفته اند که تجرید خرم میکند
 که بشود که بسیار بسیار است و بهمانه و چون
 منی خرم عقلی معلوم شد گویم که هرگاه کسی گوید
 زنده نیست عقل مجرد و نام این که معلوم می کند
 در این در بر من نیست و گفته است که در این است

و گفته است

میفهمد که هیچ وجودی نداشته باشد چنانکه در حق
 لکن کفایت داشته باشد چنانکه در حق عقلی است
 لکن در موردی معنی معنی داشته باشد و گفته است
 از وجودی که در معنی نیست در گفته اند که در حق
 از وجودی که در معنی نیست در گفته اند که در حق
 وجود آنست در اول سخن این تجرید زنده بود
 در او هیچ وجودی که در معنی نیست
 و در هیچ وجودی که در معنی نیست
 و گفته اند که باید به دلیل از معنی معلوم نماید
 در این جهان به طاعت و در حق معنی این جهان
 این جهان در معنی وجود است و در این معنی
 که عقلی نیست و در حق و در حق از آن

و گفته است که در معنی نیست

یا معنی وجودی

در احوال است و اشیا که در وجود باشند نه در وجود
 را و از آنکه است و هیچ وجود نداشته و در وجود
 نیست **بحث دوم** آنچه در وجود
 به است بر حق فی اشیا و باید دانست که
 کلی نسبت به افراد خود حاصل از نفس پیرایه است
 یا علین افراد است مثل انسان و آن فی افراد حاصل است
 میگویم یا خود محقق افراد است و آن کلی خبر از
 خواهد بود مثل حیوان یا نفس خواهد بود مثل نبات
 این دو قسم را ذاتی میگویم یا زاید بر حقیقت افراد
 که این قسم را عرضی میگویم و مراد از این قسم است
 هر که در اشیا اطلاق میشود عرضیت و در وجود
 علین اشیا و خبر است یا نسبت بلکه بر آن است

ان شاء الله

و از آنکه در اشیا و در احوال متفرق است یکی آنکه
 معنی صحت دارد که به بی و شکر معنی فی اشیا است
 متعلق اشیا به زاید بر حقیقت افراد است معنی بر احوال
 مراد از این است که در علین اشیا و مراد از این
 بعضی از اشیا و مراد از این خبر است اشیا بر وجود یا
 خبر بعضی از اشیا و مراد از این خبر است اشیا
 ادلای که شکر معنی اول است و حق است که این
 نیز به این است و کلی نسبت معنی بر احوال علین اشیا
 و خبر اشیا نیست و مراد از این اشیا که بالقدر
 اشیا میگویم مثل زید و قصه میگویم خبر زید است
 و قصه میگویم خبر زید است و سخن را به هم و مقید
 خبر زید میگویم خبر زید است و اگر وجود علین افراد یا خبر

وجود و کس فی اشیا است
 در علین اشیا و خبر است
 مثل خبر زید

بودی بستی که شک در آن نه باشد به شمع در آن نه باشد
 در کتب بای و لیل و نزهة و غیره به شمع در آن نه باشد
 و این را بر سبب چندی و ایضا ج در کتب نه باشد
 و اینست و آنکه در معنی دوم ج وجود فردی
 موجود و نه باشد باشد و علین موجود است یا چنانکه
 بخش جان عاشق این کلمات در کتب و نه باشد
 انری بوده باشد آن امر یا نه است و نه باشد
 وجود و علین است و نه باشد یا نه باشد
 بر ذات عاشق و نه است و نه باشد
 خواهر عاشق دوم علین نه باشد
 در وجودی و نه باشد باقی آن موجودند
 و در عاشق اول لازم می آید که آن عاشق

بوده باشد چنانکه در کتب و نه باشد
 این به این است که هرگاه در کتب و نه باشد
 فعل و نه باشد ^{نمود} نه باشد
عاشق نه باشد و نه باشد
 باشد و نه باشد
 میگرد و نه باشد
 حق باشد و نه باشد
 علین عاشق و نه باشد
 نیست و نه باشد
 فرد و نه باشد
 بتوان عاشق و نه باشد
 اگر عاشق و نه باشد

بآن مروت است در خارج مثل زنده بود و بجهت در
 خارج و در خود از وجود خارج است و یکی در خود و یکی در
 مروت بآن وجود در دست مثل جسمی
 فزونی هم از آن است که در آن جسم نانی باین
 نوعیت در دست است و قضای صادره از آن است
 و عقل که بجهت حقیقت آن میکند و مروت
 در آن نقایه در مروت چنانکه در حق نقیض
 بدون وجود مروت نمیست و بآن نقیض و ادلی
 اگر عقل که میکند و یکی در آن است از آن
 آنرا که میکند که او نیست بآن است از آن است
 و مروت در نقیض اول علی است و یکی در دست
 از عدم بجهت و عدم مروت در چهره و مروت

در مروت است و بآن است از مروت است و بآن است
 طبع بآن است از مروت است و بآن است از مروت است
 مروت بآن است از مروت است و بآن است از مروت است
 این است از مروت است و بآن است از مروت است
 اگر مروت است و بآن است از مروت است و بآن است
 و عقل که میکند که او نیست بآن است از آن است
 از مروت است و بآن است از مروت است و بآن است
 در نقیض و مروت است و بآن است از آن است
 و مروت است از مروت است و بآن است از آن است
 و مروت است از مروت است و بآن است از آن است
 و مروت است از مروت است و بآن است از آن است
 و مروت است از مروت است و بآن است از آن است

چنانچه بآن است
 از مروت است

و مروت

که در مثل آنرا بی چند دارد و بعضی از آنرا برین
 وجود خارجی را در مرتبه بیخود مثل اخلاق و افعال
 و بعضی از آن بدون وجود خارجی بر او مرتبه بیخود
 مثل محرم بودن و غیر آب بودن و اگر ذکر شد
 ظاهر کرد که وجودی که در آنست در مثل آنرا بی
 بقوه و بعضی در آنست در مثل آنرا در مینست
 باشد و مطلق و بود و آنست در مثل آنرا برین خواه
 آثار خارجی باشد و بعضی از مضمی و محذوم خارجی است
 که وجود خارجی نه باشد باشد و معلوم مضمی آن است
 و بعضی مضمی نه باشد باشد و محذوم مطلق آن است
 پنج کف از وجود خارجی و مضمی را نه باشد باشد
بخت چهارم آنکه وجود مضمی محذوم است

وجود و بعضی در وجود ممکن و محذوم و بعضی
 یا ممکن از عدم قسم چهارم است
 یا عدم است در واجب و لازم است یا عدمی است
 لازم نیست و محذوم هم باین دستور بدست
 منقسم می شود و محذوم قسم بیست و یک است یا واجب
 یا ممکن یا مضمی و باین اقسام است در مضمی
 یا دانش حقیقتش از عدم یا ممکن یا نه
 قسم اول در واجب و محذوم دوم محذوم
 یا ممکن یا از وجود یا بی ممکن یا نه در آنکه
 یا ممکن مضمی و آنکه ممکن ممکن است
 در واجب است در محذوم در واجب
 و دانش از عدم یا ممکن مضمی ممکن است

که عدم ضرورت را بداند و از وجود آنکه در
مکان آن که نه در ضرورت را بداند و نه عدم
و از آنکه با آنکه چنانکه در رشته بی اینها
و استماع و امکان مولود نموده در هر محو
نسبت بر موضوع یا از غیر است
تخصیص از توجیه زوج که ماده از وجود است چنانچه
اینها را از آنکه زوج بنایه و نه زوج است
ماده او متناهی است چه نه از وجود است
از وجود است ماده آن امکان است
و از آنکه با آنکه چنانکه از قیام و عدم
قیم نه از وجود و عدم است چنانکه در
نسبت موجود اعتبار کنیم چنانکه در شد

عاشقانه

و که مفید موضوع نمی سازیم نسبت چنین
می کنیم هر چه نسبت بدان موضوع یا ضرورت
بانه خواه منشأ این ضرورت از آن است
و که که ضرورت از آن است و جواب آنکه ضرورت در
با عدم ضرورت است یا نه آنکه ضرورت از آن است
و آنکه نباشد ممکن و واجب با همی است
و ضرورت یا نسبت به آن است و آنکه
و آنکه یا نسبت به آن است و آنکه
با غیر و استماع با همی است و آنکه
چه ضرورت عدم یا نظر به آن است
استماع و آنکه یا نظر به آن است
غیر است امکان با همی است و آنکه

چه امکان درین تقییم نیست
 از وجود عدم ضرورت نه اشتراط نه ضرورت
 و اما نه ضرورت غیر از ضرورت و اما نه
 وجود عدم مقصود است چنانکه در معنی ممکن
 و اما نه عدم که نه وجودی که نیست ضرورت
 و نه عدم اما ضرورت غیر از اشتراط
 از وجود عدم ممکن نیست یعنی ممکن نیست
 امر در واقع نه وجود ضرورت و اما نه عدم
 چه ممکن از وجود نیست یا موجود
 یا عدم اگر موجودی یا غایت وجودش
 محقق است و وجودش ضرورت غیر از او
 را که موجود نیست غایت قدس محقق قدس

ضرورت غیر از او چنانکه ذکر نمودیم
 و یا چیزی را وجودش ضرورت خارج موجودی
 و اما عدمش ضرورت ندارد نه عدمی که اما نه
 نه محال ضرورت ممکن بر جای نمی آید
 بلکه وجوب نرسد و وجودش امکان
 موجود است و حسیان در جانب عدم ممکن
 با بعضی محقق خود شده و باید دانست
 اشکاب درین موارد که و اما نه خارج
 و اگر غیر از این جایز نیست یعنی در جانب
 ممکن نیست مستمع با قدرت شود ممکن
 با قدرت شود مستمع با قدرت شد
 و در جانب با قدرت شود یا ممکن با قدرت

و پان آنغیز که در جب بالذات آن بود
 که پس از آن بدو دخل داشتن غیر
 ایا از عدم کتب و چنین ذاتا اگر که ایا از
 عدم کتب و اگر کند حال از هر بر
 یا اعر از خارج سبب این منعی نمی باشد
 پس غایت امور که ایا می کنند و گاه ایا
 بنا بر قهات اول در جب بالذات
 نخواهد بود چه در جب بالذات آن بود که از
 باه غایت امور ایا از عدم کتب و بنا بر
 احتمال دوم ترجیح به ترجیح لازم می آید چه در
 همین ذات جائز باشد که ایا کند و در
 ایا کند آنوقت ایا که می تواند

(۱۷۰)

و آنوقت که با آن در حق تولد ایا که
 در حق تولد خود ترجیح با ترجیح بدو دخل
 بالذات هیچ عاقل نمی تواند که در حق تولد
 که آن هر دو مساوی است گاه این کتب با در
 و گاه آن کتب با در و در این میان حالت
 و این که در حق تولد با ایا که در حق تولد
 و در حق تولد با ایا که در حق تولد
 اول سند دوم و مستغنی با ایا که در حق تولد
 و در حق تولد با ایا که در حق تولد
 که مدد اول در حق تولد با ایا که در حق تولد
 مستغنی با ایا که در حق تولد
 هر یک از وجوب و مستغنی و آنکه در حق تولد

باینکه مستغنی

کلی

و بدینکه پس از آن امور که مقتضای شوق لازم و موجب
 ذائقه است در محتاج به تشنگی باشد چه اگر احتیاج
 با هر درشته باشد پس اگر آن امر در شوق باشد
 ذات موجود که در وجود و مدوم خواهد بود
 پس لازم می آید که ذات از عدم باشد
 و در حقیقت با لذت تشنگی دیگر از لوازم ذات
 و مقتضای تشنگی از آن جهت که در آن
 از آن جهت که در آن جهت که در آن
 محتاج با آن است و در محقق موقوف
 و چون در آن است که احتیاج بر آن
 جائز نیست دیگر از لوازم و در حقیقت
 و اینست یعنی همیشه و همیشه خوانده می شود

لا اله الا الله

که انقلب در و از عجز نیست و در حقیقت
 و در حقیقت وجود و در حقیقت وجود
 و در حقیقت مقام مناسب مذکور خواهد شد
 ان شاء الله تعالی و از لوازم مستحق با لذت
 لازم در حقیقت با لذت است و در عدم محتاج
 به غیر نیست و همیشه از آن جهت که در آن
 چنان مذکور و اما از لوازم ممکن با تشنگی
 و در حقیقت وجود و عدم و در حقیقت
 به ممکن و از آن جهت که در وجود و عدم
 پس هر که امر در حقیقت باید در حقیقت
 و در حقیقت حاصل شده باشد و دیگر از تشنگی
 ملزم و محتاج است لازم احتیاج

جو در پیشی خود کوشش و محنت عقد بهرین
 نو گوید و این شرح فصل دوم در بیان غلظت و محلول
 غلظت است که در هر روز و در هر مرتبه شش محلول است
 که در وقت ترش شدن مقدار هرگاه الف در با
 سیده بشود با غلظت الف محلول بسیار است که
 امر و متوقف بر امر و شی آن امر متوقف
 غلظت و متوقف محلول در این چند چند
 مشد اول در تمام غلظت و غلظت نیست که با
 نسبت یکا در یکا صورت یکا فایده یکا فایده
 چه متوقف غلظت او را یا در خلل در حقیقت
 آن روی یا خارج از حقیقت آن امر و شی
 در خلل غلظت آن شیء خواهد بود و این است

الذی

که یکس است از این
 که یکس است از این

اند و امر و شی آن است یا غلظت و شیء آن امر و شی
 به آن جسم رسیده و امر و شی آن که آن امر و شی
 در آن امر و شی رسیده یا غلظت که در هر مرتبه
 مرتب بهم که در اثر آن در دوم در امر و شی
 آنکه خارج بشود و شیء سوسید و یا غلظت آن شیء
 که دیگر و خود را چه اول فایده دوم فایده
 بخار و شیء را به ساز و جهت جلوس سلسله
 سر و چنان غلظت محض است در آن امر و شی
 سر و شیء و در خارج از سر و شیء آن امر و شی
 غلظت سر و شیء که یا غلظت غلظت است و یا
 چه بر شیء است از غلظت غلظت است و یا
 که اگر آن غلظت نباشد غلظت غلظت

و سر بر او خنیت و بر اندام عینت بر آید
 بهر نه بر او جوئی شو پس قطار عینت
 مادر عینت بر او عزت شو است اما آن در
 خارج است یا کنایه است بر او در خانه و یا
 جلوس سلطان چه بنام عینت بر او در خانه
 تصور جلوس سلطان نموده آن باعث شده بود
 بر او در باره و از آنکه کفایت ظاهر شد عینت
 در قصه و تقدیر بود وجود کمک و در او جوئی
 متولد و تقدیر و جبار و عینت و او را
 در قصه و تقدیر سبب عینت فاعل شوگاه
 که جبار و جوئی فاعل بر او مترتب می شود
 مثلاً در او ملک و جلوس سلطان

بر صاحب سب برترت نکرد و باید نیست
علل مختصر را اینجاست مثلاً مثال دیگر آنجا
بدون اثر و قیسه می تواند کار نمود و هیچ
آنجا جز در اصل نموده می تواند
نفت و خشک شدن جو بسبب دانه و
عقل نموده و نموده و چنین ساخته
موقوف بر مختصر است که در این
جمله کلام آنکه هر چه معلول بر او توقف داشته
علیه است موقوف علیه مختصر در امور جاری
است اما مختصر جهت توقف بر این امر جاری
است هر ماده را قابل اثر نمی نماید و این
است هر ماده را قابل اثر نموده قابل بر او توقف

حکم حکم عدله چهار میکنند و بفرز اینها را در هر
 علت مادی و بعضی را در اخلاقیات فاعله میکنند
 باید دانست در علت از پنج در ذکرش در معلول
 مرکب است اما اگر معلول بسیط باشد علت مادی و مرکب
 نخواهد بود و اگر مرکب باشد علت مادی و مرکب
 در معلول و مرکب و غیر از اینها مذکور شد
 می شود و عبارت است از تمام آنچه معلول بر او
 دارد و در علت نام میگویند و معلول
 و قهر تحقق می شود و علت نام میگویند
 پس اگر بخواهیم از این علت نام میگویند و
 معلول تحقق خواهد بود و مسئله دیگر آنکه علت
 بسیط باشد و غیر از اینها در غی توان

(نق)

و در هر چه معلول یا مرکب یا بسیط در هر
 علت مادی و بعضی نام میگویند فاعله را در معلول
 خواهد بود و در علت باید مرکب باشد در معلول
 در هر چه مرکب در هر مکان معلول و مرکب
 در هر چه مرکب در هر مکان معلول و مرکب
 چنانچه مرکب در هر مکان فاعله را در هر چه
 بعضی معلول ممکن است پس محتاج است پس فاعله
 که پس موجود است پس در هر معلول و قهر
 احتیاج در هر مکان معلول در هر پس علت نام
 می گویند و لا اقل خواهد داشت و علت نام
 بسیط تحقق نمیند اندیشه مسئله دیگر آنکه علت
 نام موجب و مرکب معلول نکرد معلول مرکب می شود

در حصول باید که وجوب با انحصار نسبت به هر شیئی
 تا موجود مستلزم در بیان این مسئله آنکه ممکن معلوم شود
 و عدم هر دو بر او جایزند و قاعده خواهد بود که هر دو
 مستلزمند و محذور صریح حکمت باید که بجان یکدیگر
 و در امتساری بر دیگری بدون سببی محال است
 پس باید علت از خارج بهر سبب در مستلزم
 بر تمام آنکه معلول بر او توقف دارد و در
 وجود معلول شود و بعد از حصول علت ضابط
 وجود و عدم معلول باز مستلزم نیست و باید که از
 مستلزم وجود بحد ضرورت و وجوب رسیده باشد
 و وجوب نرسیده اما از آنکه احتمال اول آن
 البتة نیست چنانکه معلوم شد و در احتمال ثانی

/ ۱۰۰ /

با وجود اولویت وجود یا عدم بر او جایز نیست
 اگر چنانچه این نیز مستلزم است وجوب است اولویت
 و اگر چنانچه این با عدم بدون سبب بر او جایز نیست
 و هر دو شق باطل است و اما شق اول از جهت آنکه مستلزم
 ترجیح بر جرح است و اما شق دوم بجهت آنکه با حصول
 سبب عدم با اولویت وجود و بر طرفی خود
 یا اولویت وجود با نیست و هر دو شق باطل است
 و اما شق اول از جهت آنکه لازم می آید که عدم
 عدم و عدم در حصول اولویت داشته باشد
 و باید که در وجود معلول هم داشته باشد
 مستلزم این وجه معلول بر غیر از او نیست
 توقف ندارد و پس خلاف فسر من لازم است

داین محالست دانستن دوم از جهت آنکه لازم است
 توجیه خروج دانی بالذات و دیگر بر این
 از هیچ وجه از این دلیل نمی آید پس سید
 و پانزدهم متوقف بر دو مقدمه است یا اگر
 مقدمه ممکن بودی بسیار محال خواهد بود
 ممکن بود و خواه غیر آن و دوم آنکه هر سبب
 هرگاه متحقق نشود معلول موجودی نشود و هر سبب
 عدم شیء وجود معلول توقف بر عدم او دارد
 هر چه مقدمه بر غیرت و بعد از تحکیم این دو مقدمه
 می گوئیم هرگاه علت بهر سبب معلول را
 و بعد از وجوب رسید عدم بر او بر تقدیر وجود
 تمام اجزای علت جایز خواهد بود فرض میکنیم

(الکلام)

بر مقدم دوم شیء عدم را این فرض بود علت
 در او اول حکم مقدمه اول بالذات بر تقدیر دوم
 این سبب از جهت این علت وجودی حکم
 مقدمه دوم پس آنکه از تمام علت فرض کردیم
 تمام علت خود و این خود فرض نیست و این
 در او نیست و این جایز است تا هر چه
 ظاهر در ممکن احدی غیر نیست و اولیست
 و این در وجود عدم نسبت بذات ممکن نیست
 مستلزم دیگر آنکه فاعل افاضه وجودی
 موجود باشد و امر بر مقدم دوم شیء وجودی
 داین غیرت مستلزم دیگر آنکه معلول بعد از
 علت باقی نیست و اندک بود و بیان این سخن

علت چیست بفرستد چنانکه از طریق سابق سابقه
 میگردود امکان از آنکه از این پیشتر و پیشتر
 حقایق بگویند و در هر یک اگر معلول معلوم علت
 و وجودی داشته باشد آن وجهی چون علتی
 محال است و علتی مفروض نیست بر غیر از علت
 معلوم نیست و علتی معلوم تفاوتی با معلوم
 آنکه علت معلوم از کتب قدیم بوجود آورده شده
 بعد از وجود سابق وجهی بعد از هر دو معلوم
 است و معلوم معلوم لازم مراتب و بعد از آن
 معلوم دیگر آنکه علت بر معلوم مقدم است
 و مقدم و سبق بر پنج قسم است اول مقدم
 دوم مقدم با توضیح و آن این مرد و مقدم بر هر

الاول

بر هر یک علت حکم کند که علت معلوم
 موجود است و علت مرتبه وجودی مقدم بر
 وجهی باقی باید و این نیز تقدیم است که هر یک
 از این علت بر معلوم در زمانه آن در میان
 این علت و علت معلوم است چه آنکه معلوم
 او معلوم است و باقی از این علت متهمات
 وجودی از این جهت مقدم است بر علت
 مقدم با تعلیه میگوید و مقدم سایر احوال
 با توضیح می گویند سوم مقدم با ترتیب
 در محال است معلوم که هر چهار از حد اعتبار
 کنند که در اینجا نشانه است مقدم که بر دیگر
 یا غیر آن مثل سلسله علت در یک و مقدم

در دو برهه و هکذا اچهارم تقدم با آنست
 مثل تقدم حاکم بر حجت چنانچه تقدم زمانه
 تقدم ديگر بر امر و تقدم طوفان بر نوح و
 و تکلیف بر شمس و بر تقدم بنده اهل خانه
 آن تقدم عدم حادثی بر وجود حادث
 و حق اینست بر این قسم جدا نیست و نزاع
 دیگرست چنانچه این سخن آنکه مال تقدم خاص است
 و در امور و حصول نفس الامر بر این قسم
 و باید که بر طرف خود دیگر بعد از آن که
 و حصول این غیر از مایات بمقتضای زمانه
 چنانکه نیکو بر عمر و این تقدم را در گذشته
 سابق بوده و عمر در زمان لاحق و حصولش در آن

زمانه بر آن بمقتضای زمانه دیگرست چه زمانه
 دیگرند و در این قسم مسلم حکم و تکلیف
 و نزاع در اینست بر این قسم تقدم در غیر این
 بدون مقتضای زمانه ممکن است یا نه حقیقه و حکم
 بدون مقتضای زمانه ممکن نیست و در آنچه میگویند
 که عدم حادثی معارض زمانه واجب که آن زمانه
 تقدم را با آنقدرت و نیستی و عدم حادثی
 معارضت و تقدم بر وجود و تکلیف و عدم
 حادثی بر وجود تقدم با آنقدرت دارد و چنانکه
 زمانه بر این قسم تقدم با آنقدرت دارد و نیست
 معارضه زمانه نیست عدم حادثی بر وجود
 چنین تقدم مقدم است بر آن مقتضای زمانه

مقتضی است مسئله دیگر آنکه هر امری که در وجودی است
 و غیر از آنست که در غایت عدم آن اثر خود را پیدا کند
 این آنکه هرگاه فرض کنیم که اگر علت غائی موجودی
 و معلول هم موجودی و بعد از آن الف مسئله
 از جمله افعال علت بود معلوم کردیم معلول درین
 موجود علی قریب بود چه علت تمام موجود است
 و عدمش باید مستند به امری و مفروضی است
 که امر غیر از عدم الف و وقوع نیست پس باید
 عدم معلول بعد از عدم الف مستند به امری است
 و این مسئله به هر صورت و محتاج به دلیل نیست
 زیرا که آنکه از سائیل سابق معلوم کردیم که وجود
 مستلزم وجود معلول و عدمش مستلزم عدم

معلول است و وجود معلول مستلزم وجود علت
 و عدمش مستلزم عدم علت است و این
 ظاهر در مورد هرگاه علت و معلول در مرتبه
 وجود هر یک از معلولین مستلزم وجود دیگری
 و از هر یک از این امور استدلالت بر اینست
 نمود پس اگر استدلالت از وجود علت
 معلول کنیم باز عدم علت به عدم معلول
 مستدلالت کنیم این برهان را علم کریم شد
 آنکه کویم آتش موجود است و هر وقت که
 موجودی حرارت موجود است پس در هر
 حرارت موجود است و اگر از وجود معلول
 به وجود علت کنیم باز عدم معلول به عدم علت

رسد مال کنیم یا از وجوه یک از مولین بر وجه
 دیگر برانند غرضش عدم دیگر استند
 کنیم آن دیگر را بر مال آن کویند مثل آنکه
 بگویم و است در اینجا موجود است درگاه است
 در اینجا موجود باشد آتش موجودی پس در
 موجود است یا گویم در آن موجود است درگاه است
 موجودی و است موجود است پس در است
 مستدیر که آن در و تسلسل با ملک در در
 از این است که در امر غلت یکدیگر بوده باشند
 مثلا الف غلت و ج و با غلت ج هم
 غلت الف و تسلسل در علم این سه را
 غیر متناهی در غلت مترتب بهم باشند

آنکه الف معلول باشد و با معلول ج هم معلول
 مال و مال معلول کاف و حکم از آن قویتر
 و بطریق در بر است و جیاج بیان ندارد و وج
 آن باین نحوی شود هرگاه الف غلت با بود
 بی مقدم بر با خواهد بود و با غلت الف است
 مقدم بر الف خواهد بود و مقدم بر مقدم مقدم
 پس الف باید بر خود و در مرتبه مقدم بر این
 با خود و در مرتبه مقدم بر و بطریق مقدم بر
 از اینها می بینیم که الف بطریق تسلسل
 با مورد چند آه آنکه امر غیر متناهی می باشد
 و تسلسل را مورد متعدده استخوانه ندارد و دوم آنکه
 وجود آن یکدیگر نیست زبانه که هر یک موجود است

موجود بوده باشند پس اگر غیر متناهی بود و مجموع
موجود باشند مثل اربع بر جسم متناهی
استحاله ندارد اما اگر مقدار جسم غیر متناهی
باشد حال است در این دو شرط اتفاق حکما
نمیگردد اما اگر غیر متناهی مرتبه باشد خور
بترتیب و قطع مثل اربع جسم غیر متناهی
چند جسم پیوسته شده باشد یا غیر متناهی
بوده باشد و خواه ترتیب عقلا مثل اربع
عقلی غیر متناهی بوده باشد و اگر غیر متناهی
ترتیب در مرتبه باشد در یک یا در عدد غیر
غیر متناهی بوده باشد حکما باطل نمیدانند
مستطین نیز از غیر باطل نمیدانند چنانکه از این

در وجود جسم مجتمع بوده باشند پس
غیر متناهی بر غیر متناهی موجود باشند و وجود
سید نقاب باشد حکما باطل نمیدانند
باطل نمیدانند و در این رساله بود و بعد از آن
ابطال تسلسل القاعی بود و دلیل اول تطبیق
در بیان آن است که هرگاه امور مترتبه بوده
متناهی باشند خواه غیر متناهی مرتبه باشد
سلسله مترتبه دیگر اعتبار کنیم و فوج اول این
خبر و در فوج اول سلسله اول منطق کنیم
هرگاه از فوج اول یا از فوج سلسله
منطبق بر نظیر خود می شود که اگر فوج
بوده باشد بر وجه ذریع و نظیر دیگر متساوی
بوده باشد و فرض کنیم فوج اول این

اول آن خط و یک منطق شود شک نیست
بر مقابل خود منطق می کشد و در کار نیست
بر وجود جسم اتحاد باشند و همچنین
نمیگردد و فوج اول را مقابل خود خط
پس گوئیم هرگاه سلسله عقلی معلول غیر
متناهی باشد فوج اول سلسله اول
روم در جسم و سوم را دال و گند نام گذاریم
عقلی بر بعد از عقل بوده باشد با نام گذاریم
و عقل بعد از اول نام و بعد از کاف و گند
و سلسله عقلی اعتبار میکنند که از الف
الفیه و یک از الف غیر الفیه و هرگاه عقل
و الف بر منطق شود و برابر اول است

عقلی که جسم بود و نام اول را دال
و گند نام گذاریم و فوج اول را
بر فوج اول سلسله اول که فوج منطق می شود
فوج اول سلسله عقلی شود و در الف الفیه
یا سلسله اول فوج اول منطق می شود احتمال اول
فوج اول سلسله اول که فوج اول سلسله اول
در سلسله جسم متناهی باشد فوج اول این
روم کمتر از سلسله اول است بعد از دال
و غیر سلسله دوم متناهی خواهد شد زیرا که اول
همچنانچه سلسله اول یا دال و بر اول
روم کمتر از متناهی است و حال دوم را
بطریق دیگر باطل می توان نمود و سلسله

بقدیر

التفت و آواز او را فریاد می شنید
 الفهم آواز او را شنید و منقطع شد و دیگر کسی
 نگفت و عیبت و معلومیت متضایافته بود
 حکمت طبعی که در او از لازم تضایف کائنات
 در درجه و متکافا اندیز انقدر احد متضایف
 نفس را در محقق شده متضایف و دیگر
 محقق شده است در سلسله معلوم و معلول غیر متناهی
 باشد الف مثله معلول اخیر است و منقطع
 دارد و کجاست عیبت ندارد و قبل از الف
 از آنجا معلوم متصف بعلیت و معلومیت هر دو
 چه در یک معلول سابق و عیبت لاحق
 عیبت و معلومیت در بالاتر از الف با هم

۱۲۱

چه در یک از آنها معلومیت و غیر معلول
 خبری و منفی معلومیت را در دو جهت غیر متناهی
 لازم می آید و معلومیت در نفس لاحق
 بر بعد و عیبت و این با لفظ پس باید که معلوم
 معلول متناهی باشد و اول سلسله متصف
 بر نصف معلومیت بنا شد و علت بنا شد
 معلول اخیر بر نصف معلومیت بنا شد
 عیبت معلومیت و نفس را در سلسله
 و دیگر معلوم و معلول معلومیت طبعی که متناهی
 ابناء و ذکر که در این تسلسل نیز جاریست و حق
 نیست در این تسلسل و در تسلسل امور متناهی
 جاریست و حق باقی که تسلسل امور غیر متناهی

خواهد با هم در درجه و مجتمع باشند و خواه متناهی
 باید دانست که این ادله بطلان تسلسل
 را فیه و خارج هر موجود شده باشند خواه مجتمع
 متناهی جاریست و در علت غایی که بر خود
 فاعل حق مترتب شود و فاعل حق را جلال
 کار را کرده بی می توان دعوت به جهت متناهی
 او نمود مثلاً کسی که اراده و کسب بشود
 و با او نمید که او کسب می نماید و او کوید
 آنکه بعد از شش بر دم باز سایل را می رسد
 کوید که با شش بر او می رسد و او کوید که
 زید را به پنجم باز سایل را می رسد که کوید و زید
 می خواهد به پنجم و او کوید که آنکه نزد او در

۱۲۲

می خواهد که پنجم باز سایل را می رسد اعاده اول
 خود کند و این سوال وقتی قطعی شود که
 اخیر برسد و دیگر غایتی نخواهد و البته باید سایل
 با آن متناهی شود و دیگر آنکه معلوم و معلول
 و تسلسل عیبت و احدی از جمیع جهات معلول
 باید و احد بوده و در یکجا برین دعوت آنکه
 بود از متناهی موقوف بر اثبات دو مقدمه
 چنانکه علت باید خصوصیتی با معلول داشته
 که با دیگر آن خصوصیت را نداشته باشد
 نسبت علت الف با ف و با ب یکسان نیست
 و الف صادر شود و با صادر نشود و متناهی
 لازم می آید مقدمه دوم آنکه پنجم زید که پنجم

با وجودی که در این خصوصیت هر چیز از جنسیت خود
 و بعد از تفهید ایند و مقدمه میان مدعی باین که
 که اگر علتش مثل جم علت الف و علت با وجود
 باید که خصوصیتی با الف داشته باشد و خصوصیت
 دیگر با الف داشته باشد و این خصوصیت با الف را
 علت داخل است که علت مرکب از دو فاعل
 و یک مفعول خصوصیت با الف دارد و یک مفعول
 خصوصیت با الف دارد و یا از خارج است
 علت در صفت دارد و یک صفت در خصوصیت
 با الف دارد و در صفت دیگر خصوصیت با الف
 دارد و در هر دو تقدیر لازم می آید که علت
 واحد از جمیع جهات خارج و بر این دلیل

۱/۱

بحث بسیار است که اگر مراد از علت فاعلی است
 که هرگاه واحد باشد یا نه از یک امر از صادر می شود
 یا علت فاعلی است یا مراد از آن علت فاعلی است
 از آن علت فاعلی که بحث می آید که فاعل که میگوید
 باید که خصوصیتی با مفعول داشته باشد که با دیگر آن خصوصیت
 را نداشته باشد یا مراد نیست که با امور که از او صادر
 نشده باید آن خصوصیت نداشته باشد که اگر مراد از
 است دلیل و فایده نمیکند چه ترجیح با مفعول و قدر لازم می
 که خصوصیت با هر دو باشد و یک واقع شود و یکی
 واقع نشود و اگر مراد معنی دوم است سوال می
 کنیم که مراد از خصوصیت که میگویند مناسبی
 کیسان فاعل و مفعول بوده باشد یا مراد فاعل از او

علتی است که مراد نیست که هرگاه از جم الف صادر
 شود و با صادر نشود البته باید که علت الف کافی
 صدور با نباشد و باید که با مفعول موقوف باشد
 در ضمن علت الف حاصل نیست اگر معنی اول
 مراد است است که دلیل و فایده نمیکند و اگر معنی
 دوم مراد است مسلم و حقیقه اختیار شد
 دوم است که مراد از علت علت تامه است که مفعول
 علیش مقام ندارد و پس باین دلیل که امکان
 مفعول از جمله افعال علت است در مکان هر چه
 غیر از امکان چیز دیگر پس در این فرض
 نمیتوان که یک علت تامه داشته باشد و علت
 که واحد از جمیع جهات فرض می توان نمود

۱/۱

چنانچه پس از شرح پس در تفاریق در هر
 می کنند نفی نمیداد چنانچه در ضمن بعضی از آن تفاریق
 اشارت خواهد شد مقصود هم در اثبات و جهت
 شایسته نمی تواند که فاعل و مفعول باشد و اگر معنی اول
 در شرف مضاف نشان دادن ذات و شایسته
 در صفات جمالی و جلالیه و کیفیت فهم و قدرت
 نشان و نبوت و امامت و معاد است و غرض از
 که علوم نیز از تفهید اینها نیست و اما این
 در تصدیق بجهاد فاعلی که مفعول و علت
 و نبوت و امامت و معاد است و غرض از علت
 نوع انسان را بلکه عالم همین است و آیات
 احادیث دال بر اینست و از تفهید اینها که مراد

از هر دو شمس این مثال از کیم ضربه شمس
 احتمال شده بود که عدم زید مقدار و جوهری
 غیر جوهری زید موجود باشد احتمال دیگر آنکه عدم
 مقدار عدم ترکیب نیز زید و جوهری یک موجود باشند
 اگر احتمال اولی بر حق باشد و کذا در کذا زید با وجود
 عدم دوم بی این کذا در وجود زید نیست چنانچه
 زید با وجود عدم باشد و علت این احتمال
 زید که در بی وجود است چنانکه اگر در احتمال دوم
 غایب باشد بی کذا نیست چنانچه زید با وجود
 عدم دوم بی علت این احتمال را زید نکرده
 پس علت باید هر دو احتمال را زید کند و کذا
 که معلول هیچ کس معلوم شود مقدم دوم آنکه علت

با وجود خود زید عدم معلول میکند اگر علت مقدم
 نه اولی که در بی وجود است چنانچه از مثال سنانیه مقدم
 و زید آنکه کیم بی هر شی که هر که الف شده است
 بی عدم با وجود احتمال و در دیگر آنکه مقدار وجود
 بی نیز الف بی و با باشد احتمال دیگر آنکه مقدار
 عدم الف بود بی معنی الف و با چنانکه
 بی نیز الف زید احتمال اول را میکند
 در احتمال دوم را زید نمیکند مقدم سوم آنکه
 علت حکم یک ممکن و الف بی چنانچه ممکن
 را از نظر بدش عدم وجود بیانست و هر
 احتمال متساویند و از خارج ذات و اولی
 هر سه ترجیح یکطرف به همه مجموع علت

همین حال دارد که عدم بر همه آن جایز نیست
 و اشترای مانده از اول را میگوید هیچ ممکن نیست
 و با اتمام عدم بوده است و این مقدمه فایده دارد
 محتاج چنان نیست و بر از عقیده انقدماست
 سابق میگویم که ممکن نیست در همه جهات
 میگوید اگر گفت از وجوب وجودی معلوم
 و اگر گفت مثل الف که میگویم که عدم زید در جهات
 دارد و یا گفته الف زید نباشد در جهات
 و میگویند زید و الف هیچیک نباشد جهات اول
 را الف رفع میکند اما جهات دوم را رفع
 نمیتواند و پس ثانی است که عقده الف ^{مستلزم}
 در جهت ممکن است و باز نظر کنیم در جهت ممکن که ممکن است

یا از وجوب وجودی که وجوب از وجوبی معلوم است
 ممکن است وجودی میگویم که عدم زید در جهات
 یا گفته الف در جهت دوم را با باشد زید نباشد و میگویند
 میگویم که الف زید نباشد و میگویند که الف در جهت
 هیچ نباشد جهات اول را الف رفع کرد
 و جهات دوم را میگویم رفع کرد و جهات سوم را
 از این دو رفع میکند پس باید از این جهت
 سخن را ادامه میگویم و بقول دیگر میگویم اگر
 بر وجه منتهی شود و معلوم است که اگر نشود و مجموع
 سلسله ممکن بوده است عدم بر مجموع سلسله علت
 جایز است و این جهات را که زید نباشد و هیچیک
 سلسله علل نباشد هیچ چیز رفع نموده و تا رفع

این احتمال نشود زیرا نمیتواند موجود شد پس مستثنی
 سلسله بر حسب موجود باطلست و ایندلیل را وجوب
 ختم را در هیچ نمیتوانیم تقریر کرد از جهت بعضی از اقسام
 تقدیر اول را نموده ایم و تقریر نظر است به جمیع ممکنات
 که موجود است از مقدار ثانی ظاهر شد که حکم یک ممکن را
 در این کو عدم بر او جایز نیست که عدم با لا سر تیره
 شی و هیچیک از ممکنات موجود نباشد در مقدار اول
 ظاهر شد که این کو عدم دفع نشده جمیع ممکنات
 نمیتواند باشد و در این فرض که جمیع ممکنات محتمل
 با تیره شود هیچ ممکنی موجود نیست و در مقدار ثانی
 ظاهر شد که علت که موجود نباشد دفع این عدم نمیتواند
 نمود پس دفع این عدم علت ممکن نیست و باید دانست

موجود در شی تا دفع انحاء عدم را نباید و هو الملک
 مقتضای عدم در این صفات واجب تا باشد
 اولی که صفات را در آنست که ممکن است یا صفات
 که آن صفات بحال میکنند و دوم صفات بی حد
 از صفات بحال میکنند و عدد اولی که از آنست
 و در این رساله باید و تیره و کمونی شود صفات اگر چه
 شانه اکثر اولی که از آنست که در یک حق است
 نیز ممکن است تا آنکه را بر وجوب وجود متفرع ساخته
 خواص و وجوب بعضی از آنها را ذکر نمودیم و در این
 اصول نیز نشان متفرع بر وجوب وجود خواص
 فصل در صفات ثبوتیه که از صفات جلیلیه اند
 و قدرت چنانچه در ملک طبیعی که شست بعد از توانا

برایست و قدرت بر دهم است یا بر سبیل دیگر
که نیاورد اگر از او بر روی مقلیت قصد شود
خواه تا عمل آن فعل مطلق شود نه در شیء مثل تشییع
می شود نه و خواه داشته باشد آن فعل قصد از او
کرد مثل نماز که در هر است غفلت از او و سرزد
یا آن فعل یا شود و قصد سرزد آتش شود قصد
را و فعل در عمل نموده به مثل نماز که بظهور از سرزد و
دیگر بر سبیل اختیار که فعلیکه هر دو کوه مقلیت
دستور بوده به اول قدرت بر سبیل دیگر
و آن قادر قادر موجب گوئیم در حق قدرت
بر سبیل اختیار و آن قادر قادر می گوئیم و بجا
دیگر ناهیا که توانستند از او صادر کرد و یا تو که آن

فرا

آن فعل را میسر انداختن و فعل ترک صادر است که
نمی تواند بکند یا بکند یا بکند و ترک صادر می
تواند بکند و نمیکند و اول اختیار دوم میجاب
حقنا شانه قادر می رست و حکم و تمکین تمام می
توانند و مشورت به یکا نیست می دهند که این
حقنا راه در وجه می دهند و حق است و بجا
بقدرت در اختیار نمایند یا در بعضی مسائل بر ایشان
بایجاب لازم می آید و قدرت میان آنکه امر و
شخص بوده به یا بر آن شخص لازم آید و دلیل بر
حقنا قادر می رست بسیار است که بعضی از آنها
رو اول آنکه قدرت در حق شخص است خواه توانا
بر محض فربوده به یا بر یک طرف بوده به

بر سبیل اجماع عقل سلیم است باینکه در وجود
 غایب و نقص نیست و شکر که وجود هر کلام را تصدیق دارد
 به شخص و خبر برادر نیست و این دلیل در تمام صفات
 و سببها است چه صفات ثبوتیه و صفات کمالات
 و وجودش نقصست و صفات سلبیه و نقص
 و سلبش محالست و این که گفته ایم ظاهر می شود که تمام
 صفات ثبوتیه و سلبیه از تفاربع و خواص وجود
 دلیل دیگر که مندرج بکلی است که سلب ممکن است
 معلول و جیب است تا کماله و شک نیست که در
 میان موجودات قادر مختار هست و شک نیست
 قادر مختار شرفست از غیر مختار پس اگر در
 قادر مختار نباشد لازم می آید که معلول شرفست

این است

فقط

علت غایب و نه عقل سلیم است باینکه
 غایب که معلول را آفریده اشرف است و معلول است
 که مسبب بیکبار و تقویرش است که اگر چه
 موجب بود باینکه شی که عالم که معلول است از آنست
 و عالم ندیم به قدیم بود عالم باطل و آفاق
 از جهت آنکه قدرنا علم موجب لازم است و از آن
 حق تواند کرد و آفاق باطل بود و در تمام عالم برادر
 و اگر خواهد شد صفه دوم علت و در بیان آنکه حجتا
 عالم بیکبار و بعد از کفای شوی که مثل آنکه است
 که هر نقصست و نقیصه و جیب وجود حیات
 دوم بر طریقه کلی مثل سابق تقویرش است
 در میان مخلوقات عالم متعینست و بر غیر عالم

و شکست و عالم از طرف زمین است پس هر که
 حیاتی عالم باشد لازم می آید در مملکت از عقل و ادب
 و این باطن و دلیل سوم بر طریقه متجلی و پانزدهم
 در هر نظام عالم مصالح خلقت را ملاحظه نمود
 کند که افاضت در غایت احکام و حکمت
 مصالح و افول و طغیان آید شده و شکست
 افعال حکم متوجه و لایست در در بر گرفته و آن
 و آن بوده و در و در و آن کرده و در و آن کرده
 پس که موضع درستی ساخته شده و در و آن
 اساس و دیوار و سقف چه چیز باشد و در و آن
 میکند بآنکه استاد را که آنرا ساخته و آنرا کرده
 بعد از خلقت آسمان و زمین و ملکاتین مصالح خلقت

الف

و صفات انسان چون فهم کند بآنکه مصالح آن عالم
 را در و در و آن خلق نموده و آنرا لایست چه چیز
 بر عالم میکند و لایست بر قدرت و اختیار
 میکند چه چیز بر و آن عالم هر چه کرده و آن
 صفات هر که مقتدر است و علمش هر که
 صفات مقتدر است و صفات هر که
 نباشد و صفات نیست که همیشه با عالم نباشد و در
 آنکه عدم قدرت بر هر چه در و آن و در و آن
 و در و آن و در و آن و در و آن و در و آن
 و در و آن و در و آن و در و آن و در و آن
 و در و آن و در و آن و در و آن و در و آن
 و در و آن و در و آن و در و آن و در و آن

از حکم خفا را تا که بر همه چیز مبدء اند و عالم را بر همه
 مبدء اند اما میگویند که علم از بگوئی نیات برتر است
 و میتوان بگوئی علم بآن نذر و قول ایشان است
 آیات در احادیث و روایات عقلی بر عقل
 قول ایشان دلالت دارد در کیفیت علم
 در حسب کمال و از بسیار است در هر مرتبه
 که خداوند را که کیفیت علم او قاهر است از آنچه
 از آن اقوال نمیشدیم چنانکه خفا و قوت
 یعنی زنده است و حیات در عباد است از قدرت
 که منتهی است در کمال چنانکه در طبیعت است
 و حکما از غیر مفرقه و در هر از حیوان و در هر یک
 محبت و محبت نیز بسیار است و توان در دنیا

بی از ایشان است قدرت و علم از ایشان حیوان و در هر یک
 به بیان نذر و وصف دیگر از او است و حکما را برتر است
 و حکما و مکتب توانا با تیر تا بلند در هر یک از آن که حکما را
 می دانست چنانکه در کتب ایشان است از او است
 بگوئی و دلیل از او چه معلوم است که قادر است بر هر
 قدر که از او قدرت دارد و در هر یک که قادر است
 بر هر یک از آنچه در کتب دیگر می دانستیم اما می دانست
 از هر یک از آن است که هر یک از او در هر یک از او
 از هر یک از او است که هر یک از او در هر یک از او
 از او است که هر یک از او در هر یک از او
 از او است که هر یک از او در هر یک از او

و اشب فایز از ذات خود بود که از خواص
 از ذات بی نامی آید که حقیقت در تاثیر جوهر
 عیان با هر خارج بی دانه محال پس باید که خلوت
 بی طاق اراده ک یا گویم که علت و سبب است
 خارج از ذات یا امر خارج از ذات نیست
 امر خارج از ذات بی نامی که در اوقات محقق شد
 و از غیر معلول واجب خواهد بود و ظاهر کلام با وجود
 نمود پس باید متوجه شویم که خارج از ذات نیست
 و آن امر اراده است و ضعف اندیشه ظاهر است
 و باید دانست که اصل شوب اراده چنانکه در
 محله نزع نیست و ادله عقلیه و نقلیه بر آن قایم است
 و در این است که آیا اراده عین علم باشد

(۱۵۰)

یا غیر آن عقیده ممکن و ممکن از آن تر و غیر شایع
 نیست که عین علم با سلسله است و اعتقاد حق که بر
 سلب نیست که اراده محققیت غیر از علم حق از حقیقت
 که محال خود که رجوع میکند می باید که در محال
 با صلا می شود تصور آن حق می کنیم و تصور فایده
 آن در خود که مستلزم تصدیق بر سبب است
 می کنیم و بر قصد کردن آنکار می کنیم و کار را واضح
 و بر قصد را می دانیم و می دانیم و علم با آن
 علم منفع غرضی در آن را می بینیم و بسیار می شود
 تصور فایده و فایده خود که می کنیم و اراده
 در آن را می بینیم و از آن را می بینیم و از آن
 در خود اختیار می نمایم و در آن که خدا در آنجا

(۱۵۱)

در سبب خارج از ذات است نخواهد بود و اگر خارج
از ذات باشد تا چه می آید که حقیقت در تاثیر جوهر
محتاج به خارج باشد و این محال پس باید که از ذات
باشد و اما اراده که با کونین که علت و مسبب است
خارج از ذات یا اگر خارج از ذات است
اگر خارج از ذات باشد باید که در آنوقت متحقق
را از غیر معلول واجب خواهد بود و نقل کلام با وجودیم
نمود پس باید متوجه شویم که خارج از ذات نباشد
و این امر اراده است و ضعف این دلیل ظاهر است
و باید دانست که اصل ثوب اراده چنانکه
محققان نیست و اما عقیده و نظریه بر آن قایل است
و خارج در این است که آیا اراده عین علم باشد

(۱۶۵)

یا غیر آن عقیده و حکم و معنی از آن غیر است
پس که عین علم باشد و است و اعتقاد می گویند
میگویند است که اراده و معرفت غیر از علم جداست
و اما بجهت خود که رجوع میکند می دانیم که در محال است
با معادری شود و تقصیر آن علم میکند و تقصیر نماید
آن علم بخیر که مستلزم تصدیق به هر سبب
میکند و چون تصور کردی انکار میکنیم و آثار و مصلحت
و تقصیر را حاشی و دیگر میدانیم و تجربه علم باین
علم منفعه حاصل در آنرا میزنند و بسیار میشود
و تصور فراتر و فایده بخود میگویند و اراده
نزد آنرا میزنند و اگر سرزنش میخوانند و اختیار
فرد اختیار می خوانند و در آنجا که در آنجا

نمیگویند در آنجا

دشمنان می شود و نیست که علم بدین علم باشد
 مثل بر صفت و در صفت است و صفت است و صفت
 در این است که آیا این دو علم ثابت و غیر متغیر اند
 خیر در خواهد بود بلکه نظیر این است
 و از آن علم اراده باید بشود تا فایده صادر گردد و اول
 حکما و جمیع استقلالات و ثانیاً قول باینکه متکلیف در دنیا
 اول اراده و ثانیاً قدیم خواهد بود و ثانیاً از آنجا که
 باز قدیم میماند و در کوان حادث میماند
 آیات و صریح این دو بسیار از او است
 صلووات العظیم و است و در او آمده و در
 علم است و حادث است و در او که صفات و ثبوت
 در بدو که در علم و اثبات آن احتیاج می باشد

دله

احکام و نظایر این تا اینکه در صفات غیر متغیر
 و آیات و احادیث صحیح ثبوت است
 مزیح شنیدن و غیر بصیرت و شنیدن در
 بحال نه سحر می شود و بدین کار است و نیست
 حکمت عینی که است و در صفات و در صفات
 پس و سبب و در صفات و در صفات
 بصیرت و خبر از آنکه در بصیرت و در بصیرت
 بصیرت میماند و در بصیرت و در علم بصیرت
 و هرگاه با معنی بوده و در علم باشد
 و معنی علمه خواهد بود و در علم و در علم
 میماند و بصیرت و بصیرت تا اینکه در علم
 این دو لغت و کلام ایشان نیست و معنی سحر

به بیان بعضی کلمات نفسی که شعری میگویند بد باشد
 دیگر از صفات ثبوتیه حدیث و حسن لغت
 لغات و سبب یعنی راست گوشت و کجای
 اسلام تمامه باین قایلند و دلیل بر این
 در حق گفتن نفس است و حسن لغت از آن
 دیگر از صفات ثبوتیه از این است و این است
 یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و همیشه ازین
 دو وصف بگردیت میشود و معنی برندی
 آنکه همیشه بوده و همیشه خواهد بود و بعد از این
 موصو و محتج به دلیل است و سابق ذکر شد که لازم
 و خوب و بد است **فصل** در صفات ثبوتیه
 است که حق تعالی است نه از ادعای منافقه و زاری و زاری

(مقدمه)

عقیده و این از لوازم و خوب و بد است چنانچه
 گذشت و دلیل بر این آنکه هر کس که در وجود خود
 محتج بگردیت و بد و بدی و بدی باشد ممکن است
 اینست که بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 جسم و جان و غیرت و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 نیز از لوازم و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 و محققین و محققین باین قایلند و معنی بدی و بدی
 مجسمه اند و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 خیل است و این بجهت حق تعالی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی
 کفر و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی

بر این پس است و از آنکه بدین دلیل است
 میست اول دلیل حکما و آن است که اگر در کتب
 الوجوه و مستند و باشد ترک است واجب لازم است
 و تالی به طریقی که از زمانیکه کرده و است
 بوده باشد این دو با هم ترک است خواهند بود
 امری و مت نخواهند بود با امری فی البتة و برتری تمام
 خواهند بود و در این اگر در حسن ترک است بوده باشند
 باید ترک استی جدا داشته باشند پس هر یک استی خواهند
 داشت و نفسی در ترک است خواهند بود و نفسی
 و اگر ترک است داشته باشند که در نفسی جدا خواهند
 بود و نفسی ترک است هر یک نفسی با نفسی خواهند
 و این نیز ترک است و بطریق ترک است هر یک

باشد با بقا یا هر یک دید و هر یک است میست
 جهت و منسبت است که است با هر یک است
 شخص پس باشد و نفسی و حسن ندانند باشند
 و ترک است با هم در امور و ترک است باشند و در
 ذاتی ترک است نباشند و جواب از آنکه است
 کرد و برب و بود و ترک است و ترک است
 نفس و اوصاف و ترک است پس هر یک است
 و در واجب است تمام مناسبت که در ترک است
 خواهند بود و هر دو نفسی که بر است از اینان نباشند
 برابر و یکی هم نباشند خواهد بود و صد است
 با هم بود و هر یک در اوصاف این قدر ترک است
 باشند البتة یا در حسن یا در نفس با هم ترک است

نفسه

بود و پس دیگر که مکمل در مکمل و کتاب از این
که یک کتاب از این کتاب است که نموده اند
بر لایق تک ساعت است که از دو ال بوده باشد
و یکی از این از دو ای که در یک دو بر ی
بهت بر من از ای که در یک دو بر ی
باشد بر من از ای که در یک دو بر ی
لازم از دو ای که در یک دو بر ی
کنند از دو ای که در یک دو بر ی
و یک از دو ای که در یک دو بر ی
معنی از دو ای که در یک دو بر ی
هم از دو ای که در یک دو بر ی
که از دو ای که در یک دو بر ی

از

عجز از دو ای که در یک دو بر ی
طول از دو ای که در یک دو بر ی
مشترک از دو ای که در یک دو بر ی
و یک از دو ای که در یک دو بر ی
که در یک دو ای که در یک دو بر ی
نموده از دو ای که در یک دو بر ی
بهی از دو ای که در یک دو بر ی
عمری از دو ای که در یک دو بر ی
پس از دو ای که در یک دو بر ی
بهی از دو ای که در یک دو بر ی
و یک از دو ای که در یک دو بر ی
بعضی از دو ای که در یک دو بر ی

از برای منفی ثابت می شود و از برای صورت
 در حق نفی نفی است و در صورت دیگر از نفی است
 بلکه نفی از آن است که نفی نفی می باشد و در آن است
 از این است که دو چیز می خوانند و از آن می خوانند
 به دلیل آنکه از دو چیز می خوانند و به دلیل آنکه
 حکم نیست که منسوب از آن است و دو چیز می خوانند
 و یکی با بعد از آن است و یکی از آن است و با بعد از آن
 موجود است و با موجود است با نفی از آن است
 و دیگر از آن است یا هر دو معلوم در طرف است
 و تا نفی هم رسید و در آن نفی از آن است
 الف با زجر جدا می شود و در آن دوم تر از آن است
 یکی مانند و یکی در طرف دیگر با آن است

و با چرخه

از برای

و در حق سوم نیز ثابت است که از آن است و آن است
 چنانچه معلوم شد که از دو چیز می خوانند و از آن است
 و این آن است که از آن است و از آن است
 خداوند دو چیز با یکدیگر امر می خوانند و از آن است
 در این دو مسئله موقوفه اند که می خوانند و از آن است
 در این دو مسئله معلوم می خوانند و از آن است
 می خوانند و پسندیدنی است و از آن است که می خوانند
 که حق نفی در صورت عینی علی بنی و علی بنی معلوم
 کرده و که می خوانند که با او می خوانند و در آن است
 پس جدا از آن است و در آن است و با آن است
 با آن قاطع و طالع مشعر از آن است با آن قاطع
 و از آن قاطع با آن است و از آن است و در آن است

می خوانند

لازم و واجب و مجرد است بدلیل آنکه در اصول
 باید جسم و جسمانی نباشد چنانچه معلوم شد و برده
 یا جسم با عوارض جسم و مجرد و بدن نباشد
 چنانچه در حکمت طبعی گذشت و دلیل نقلی بر آن
 اینست که هر چه مایه لا ندر که الا بصاریفی
 هیچ جسمی حق تعالی را ادراک نمیشود نمود
 احدیست احدیت صولات الهی علیه السلام
 منقذ است دیگر نقلی صفات زائده و حق
 معانی و احوال حق تعالی که در انی منصف صفات
 کمال مثل قدرت و علم و غیر ذلک منصف حکما و تحقیق
 و تکلیف است که این صفات را جز در ذات حق
 نیست و منصف انصاف است که منصف انصاف را بداند
 حق و برادر

حق تعالیست و آن صفات موجودند و قائم
 به ذات حق اند و اینها معانی میگویند و هر که
 قائلند که چهار صفت قائم به ذات حق اند
 الهیت و قهاریت و مالکیت و حیاتیت و این
 چهار صفت از موجود و زنده و معبر و زنده برده
 و دلید نقلی صفات زائده است که این صفات
 هرگاه موجود و بختی و واجب الوجود خواهند بود
 الوجود و حق اول با دله توحید و غیر کسب با قدرت و کرم
 ممکن الوجود باشند علی خواهد داشت و کسبیت
 بجز ذات حق تعالیست پس صمد و خدایت
 ذات حق تعالی را بر سر چهار است یا بر سر یک است
 اگر بر سر چهار است که قدر ترا در برادر و قدرت و کسبیت

خلق نموده لازم که این کفر از خود و قدرت قدرت
داشتن بر همه قدرت فاعل مقتدر بر همه مخلوقات
و این باطل و اگر پس از این بگویند که لازم که هر
شیء معین موجود است قادر و موجب بوده باشد
چنانکه در این لغات و در کتب دیگر آمده این معنی
ارکان موجود باشند با قدیم خود هستند بود و با حاشا
القدیم باشند لازم که این گفته با متعدد باشند
و قدیم بغیر از خدا است لکن بوده باشد و بطلان این
بطلان این بیان خواهم نمود و اگر حاشا و غیر این
که حق محل حوادث باشند و در این اختلاف
و علم و غیر این نیستند و بطلان این سخنان در دو
اصول است که تفسیر سخن میکنند از این که هر یک از

637

[illegible]

ثواب آخرت با و رسد و جز آنست و در هر
کامله جوهر است که عطا کند و عفو کند و بقیه
کسی آتش دوزخی که با و بخشد بقای خواهد و محبت
و اوست که بخشد و در هر صوفی باشد و مستغرق
بود باشد وصف محبت اما اگر مستغرق
نبود باشد که بخشد یا واقف نشود خود بود
جوهر مطهر است که در بخشش غنی از دراز خود
ندارد و بخش او موافق مصلحت است و از عطا
باز عطا کند آنست بخشد و دست کردن موافق
و آن بخشد که بخشد است پس خورده بدهد و خورده
جوهر است و در آن را در هر صفت صلاحت است
و از عطا که جوهر او را عطا و آن منزه از هر

نہجہ

خواهد بود و اما بعضی دوم گیت آنکه بنوعی
خلق را وند و دانا بهر امور است که
نسبت دارد و حکیم علی الاطلاق است و دیگر
الملك است هم بنوعی که در بعضی است
بکسر میم که معنی مالک است و واجب بودن است
بنوعی که گیت آنکه اعظم مراتب باشد که
که حکم نافذ باشد و کارش بر حق معصیت
محتاج تغییر نباشد و همه باو حق باشد و
که حق باین اوصاف متصف است و در بعضی
اوصاف متصف است اما ملک بنوعی
آنکه همه چیز را او آفریده پس ملک است و
الهم قیوم است و هر قیوم با آنست که میسر در

و اوصاف

و صفات باقی است یا آنست که قیوم است
و در بعضی صفات یا آنست که در قیوم وجود
احتیاج پذیرند و همه باو حق باشد و
و توحید مستلزم بر همه اینهاست
و در او دو حقیقت حرف اول آنکه سبکی
شد و بعد که اثبات رسالت بر آن توفیق
دارد و شد وجود قدرت و علم و جود او را
از اینها و آنکه عقیده باید اثبات شود و
بیشتر آن که در مشا در وجود واجب که
و بگویم که حق تعالی موجود است بنوعی که
که خدا موجود است بحث مراد که بنوعی
و قریب است می شود که وجود آن ثابت شود

ح

شد که اثبات نبوت موقوف بر اثبات سالت
و اگر اثبات آن توفیق بر اثبات نبوت
بیشتر و در لازم هر یک پس اثبات آنکه به دلیل
باید بود و همین نحو است هر چند که اثبات قدرت
و علم و حیوة و اراده و صدق به دلیل اینست که
و باید به دلیل عقل ثابت شود اما در بعضی دیگر
که اثبات نبوت موقوف بر کسب دلیل
و عقلی هر دو واقعه میتوان نمود مثلاً نبی
با دلالت عقلی ثابت میتوان نمود و از جهت در بعضی
مسائل اشعار بر وجود تفسیر و حرف دوم آنکه
صفات الهی بعضی صفات سبب است و بعضی
نبوتیه و صفات نبوتیه امور موجوده خارجی است

افزون

بنات حق تعالی باشند و باید داشت که
صفات الهی مختص درین امور نیست و هر یکی
کلام برده باشد از برای حق تعالی است و اینست
که بعضی برده باشد از برای حق تعالی است و اینست
که صفات و صفات الهی است و از اینست که
او به صفات بسیارند که درین صفات
که در کتب کرم از جهت است یکی از جهت است که
صفات و عظیم ترین صفات بحکم فخر عقلی
صفات است و دوم که در صفات است که درین
انست که این صفات را بر کرده و متعدد است
کیفیت صدور از حق تعالی و بیان صفات الهی
و ترتیب موجودات آنجا که است که اول

آنچه از حق تعالی صادر شده عقل اول است و معنی
 عقل چنانچه گذشت جوهر است که اجزای
 جسم و اجسام را در در وجود خود در خود
 و بعد از عقل اول عقل دوم و فلک اول در زیر
 موجودند و بعد از عقل سوم و فلک دوم و بعد از
 موجودند و همچنین تا بقدر و هم و فلک نهم و بعد
 شرح چهار عشر عالم این موجودند و در زیر
 هر فلکی نفسی جزو ثواب میکند و فلک را مثل
 میدانند یعنی هر یکی که آن بدن دارد و نفسی
 و باقی نفسی تا طاقه علم دارد و کارها با شیار
 خود میکند فلک نیز جوهر دارد و نفسی تا طاقه و با
 نفسی تا طاقه علم با شیار دارد و امور را از او با شیار

و قدرت دارد

و فلک

صادر شده و او را شیخ عقل و افکار را قدیم میدانند
 و نوع عالم را قدیم میدانند اما افکار را
 قدیم نمیدانند مثل نوع انسان را میگویند که همیشه
 بود اما باین که کما میسر و و یکی از عقول است
 و همیشه باین نحو بود و این عقول بداند که همیشه
 ضعیف است است و اکثر نفس را عقل است
 و با قدرت و در این رساله عقلی از آن نیکو
 اقل است بلکه صادر از عقل عقول است و باقی
 که گذشت موجودند و بعد از آن که گذشت که
 ذات حق است و احد است از جمیع جهات و از
 غیر واحد صادر نشود پس صادر اول باقی
 و اگر چه چنانچه عرض است یا جوهر عرض بود آن

با طریقت بر آنی در وجود خود حق را کس است
 و وجود هم مقدم بر وجود غفلت و پایداری
 جوهر موجود شود و بعد از آن غفلت موجود شود و پس
 صادر از غفلت غفلت بشود و بعد از آن غفلت
 باشد و جوهر معلوم شد که غفلت است
 میولی و صورت و نفس و غفلت و صادر از اول
 جسم میثواند بود از جهت آنکه جسم واحد است و
 از میولی و صورت و میولی و صورت هم
 بشود و صادر از غفلت باشند و هر یک از این
 دو را احتیاج بدیگر است و نفس میثواند بود
 اول بنشیند از جهت آنکه نفس در وجود خود حق را
 بدن است پس وجود بدن مقدم بر وجود نفس است

مستند

اولی

و نفس بعد از بدن موجود میشود پس مانند صادر از اولی
 غفلت باشد و جواب از این دلیل را که در حق
 نفس مستند کرد از واحد غیر واحد صادر میشود و ظاهر در آن
 انفراد بر نفس که میگوید که حق فنا در حق است اولی
 او در وجود و اشیا و خبر است و صفات و اشی
 و میولی از این را و ثابت است پس با محلول معلوم
 جمیع جهات و اعداد بنشیند از جهت آنکه در
 که آنکه محلول از جهت آنکه اصل است و بنشیند
 احتیاج محلول از جهت آنکه اصل است و در او
 ندارد که از جهت آنکه اصل است و در جهت بنشیند
 میگوید که محلول است و بنشیند و این مستند است
 که هم مرکب از میولی و صورت است و بطلان است

مستند

طبعی ظاهر شد و همچنین این مقدمه که مستدل گشت
 که نفس در وجودش موقوف بر استعداد بدن
 محض و غریب است و دلیل بر این روایست که
 اول نفس پیش از این حال و بعد از وجود عقل معلوم
 که تمام میث باید دانست که دلیل عقلی یا نقلی بر
 وجود عقل زنی مرث در این جهت محقق بود که
 در کن ب نیز که گفته که اما اعتقاد علم و دلیل علی
 اعتبار هم داده و در وجوده مدخله در حدیث آنکه عقل در ابتدا
 بر نبودن او میث داده و در وجودش ضعیف است و در
 احادیث این حضرت سلام الله علیه مختلف و در
 شد و در بعضی روایست که اول آنکه خدا خلق
 عقل است و در بعضی روایست که اول آنکه خدا

/ خ /

خلق کرده و نور حضرت مغیرت صلی الله علیه و آله
 و در بعضی روایست که اول آنکه نفس در ابتدا
 و در این حدیث که از لفظ عقل است و در بعضی روایست
 ملا و نباشد و جمع میان روایات ممکن است
 مظهر که ملا در از انوار نفوس مجزوه و ارواح بود
 باشند و این مخلوقات عالم ارواح باشد
 در روح مقدس حضرت مقدم بر همه خلق باشد
 و بعد از عالم ارواح اجسام خلق باشد و مقدم
 بر همه اجسام که از حدیث است مخلوق باشد و بعد از
 مرتبه خلق صفات به کثرتین باشد و مقدم بر همه
 مشاط صفات که است مخلوق باشد و بعد از
 دوم و بجا است حجاب و نقیض آنکه و پس از آنکه

ضعیف است و جهت از علی اجماع معتقد کرده اند
 بر اینکه افلاک در آفتاب است و کواکب می گردند
 و حیواته اندازند و نفس ناطقه با آنها متعلق است بزم
 در باب قدم عالم که حکایت می شود که این عالم در اصل
 اسلام بلکه ابدی و مطلق است و در وقت علم که باطنی است
 و لایحه حکایت می نمایند که عالم نیز محال الوجود است
 مطلق خواهد بود و این علم که قدیم است و بیجا نیست
 قدیم باشد لازم می آید که عالم قدیم بوده و غیر چنانکه
 معلول از علت است تا می رسد به مرتبه چنانکه در کتب
 بشر آن حوادث هم علت می خوانند و کلام در علت
 حادث می گویم که علت آن قدیم است و بیجا نیست
 باشد لازم می آید که حادث هم قدیم باشد و غیر چنانکه

باقی

و فی

چه فرض شد که کس حادث است و چه چنانکه لازم
 می آید که عالم هم قدیم بوده باشد و اگر علت آن
 علت حادث باشد و کلام در علت و معلول
 جهان و متحرک که در خود پس با سلسله علت می غیر الهی
 می رود و اگر متحرک را و یا معلوم می رسد که با متحرک از آن
 نبوده باشد و در وقت آنکه قیاس لازم می آید
 پس در این عالم هر شده و در وقت دوم که علت است
 خواهد بود و کس متحرک می گویم قدیم خوانند و چون
 از این دلیل را و چون متحرک در کتب معتبر است و از این
 در این بر این خود و کس در کتب معتبر است که حادث
 در عالم موجود است و این دلیل را و کس در کتب
 و هر دو را می گویند ما هم می گویم چنانکه کس در کتب

کسر

بیجا

در جواب میگویند که در وقت که حال بهر یک از اینها
 غشش کند قطع زمانی بود که در وقت بود که غشش کند
 قطع موجود شد و گذشتن هر قطع موقوف بر گذشتن
 قطع پیش از او بود و همچنین که غشش هر قطع موقوف
 بر گذشتن قطع پیش از او شد و مثلاً زید که امروز غشش
 شد و جویش موقوف بر گذشتن زمان در روز
 بود و غیر موقوف بود بر آنکه زمانی بود که موجود
 شود و بگذرد و گذشتن زمان در روز موقوف
 بود که روز سابق بر روز موجود شود و بگذرد
 و همچنین الی غیر اینها و زمان اوقالی ندارد
 و ما نیز در جواب همین حرف را میگویم و هر چه
 میگویم که زمان اوقالی ندارد و همچنین از قطع از زمان

نموده

بوده و نیز از این جهت رهی نمیدانیم و چنانچه
 زمان را موجود و حرکت ج نمیدانیم پس موجود
 چه چیز است که در وقت حتی آنکه لازم نیست به او متوجه
 این سخن را که گذشتن هر قطع موقوف بر گذشتن
 موقوف لازم می آید که آن چه در پیش است
 متوقف بر آن است که موجودی در آن است
 غیر موقوف حتی آنکه در پیش است و آنکه در پیش
 لازم می آید که موجودی غیر از آن حتی آنکه در پیش
 آن زمان اتفاق حکم و حکم را موجود است رهی
 نیست و از این جهت که عقل او را شرف میکند
 پس در میان این تفاوت خوف ایشان
 ندارد و چه در آنکه زمان نیست که این عقل

اگر چه بزرگتر است بکینه که عقیده است
 که زمان حال حرکت و از قدیم بودن
 زمان لازم می آید که حرکت قدیم باشد و حرکت
 هم قدیم باشد و ممکن است عقیده اگر زمان از آنجا
 و است حق را متذرع می شود و است حق را
 از جهت آنکه عقل از آن زمان که حرکت و
 در حق حرکت هیچ بیان کردیم که قول حکما که زمان
 متحرک حرکت حرکت می مانند و می سازد
 بلکه میسر بر سرش قائم است و از آنکه حرکت ظاهر شده
 که میسر می کند بر تضریری که قائم باشد نفی
 بقول حکما که زمان و قدیم بودن حرکت با وجود
 بودن قدیمی آن لازم می آید و میسر می آید که حرکت

اگر علم حالات بجهت وجودش بعد از حرکت
 خواهد بود و جهت آنکه متذرع است که ثابت که نه بود
 باشد و بعد از آن بهر دلیل عدم حالات
 بهر وجودش متذرع است و این قسم تقدم
 تقدیم است که سابق و لاحق جسم در وجود و جمع
 باشد و چنین تقدیمی بدون حصول زمان نبوده
 پس باید که عدم علم در زمان باشد پس نه زمان جز
 او پس نه زمان پیش از وجود علم نه نه وجود
 و جواب این دلیل آنکه در جواب و جواب اول
 این که بگویم ظاهر شده چه از این دلیل که تقدم
 نه آید که پیش از وجود علم زمان وجود داشته
 که زمان موجود و خارجی است و نه از آنجا که از آنجا که

حق تعالیٰ پر ایمان نمی آید که در حق تعالیٰ نصیب از حق
موجود باشد و بعد از آن که بعد از آنکه در حق تعالیٰ نصیب از حق
و بعد از آنکه در حق تعالیٰ نصیب از حق تعالیٰ نصیب از حق
از جانب شمس بر ایشان فروغ شد بدو در هر یک
حدوث عظام می نمود و در پس هر دو در عالم
عم غیبت و هم نشانی از پس از آنکه در حق
عالم منتظر از حوادث غیبت و در هر یک که خلافت
حوادث نباشد حالت خواب بود و در هر یک که در عالم
حالت غیبت ادیان صغری از این جهت احرم
خلافت امکان و خلافت در وضع غیبت نباشد چنانچه در
طبیع کائنات و اگر در وضع جمیع حق تعالیٰ در
سوءت الیقین و اما در این است پس در این است

۱۲۰

[illegible]

بهلن و له اطلاق نفس که پیش از آنست و در آنست
 که این اول اطلاق است پس آنچه پیش از آنست و در آنست
 شده در امور موجود میکند خواه جسم در وجود
 جمع باشند و خواه متفرد باشند پس لازم
 آنکه تعدد و حوادث غیر ممکنند و هرگاه تعدد و حوادث
 ممکن باشد یکیت صفت اول حوادث تمام باشد که
 پیش از آن حادث باشد و لازم می آید که عالم پیش
 از آن حالت موجود باشد چه دانسته که عالم
 خلق از حادث نیست و لازم آنکه که عالم با تمام وجود
 باشد و او وسیل نقلی و مکنه در این مظهر و سبب
 نقلیست باینکه آنکه تبار از حوادث **المرتب**
 حدوث در عینهم سبب که عالم حادث است

و اینست و احدیست و از برای این سبب است
 و سبب سلام بلکه در کتب و کتب است اتفاق بر صحت
 علم دارد و حادث سلام از تعدد است علم و جمعی است
 سلام است و ضروری و این حق است و در آن
 مشترک که در ضرورت است که در آنست و در آنست
 از تعدد است و در آنست و در آنست و در آنست
مفصل پنجم در عدل و در انصاف
 حق و در این مفصل چندین مسئله در آنست و در آنست
 اول آنکه حسن و قبح افعال عین شایسته است و در آنست
 بر آنکه که حسن و قبح افعال عین شایسته است
 عین شایسته که بگویند افعال خیر است و در آنست
 مستحق بر آنست و در آنست و در آنست و در آنست

مستحق ترست و کما نزلت ایشان در این
 مستحق آنده و مخالف این سند را عموماً
 فایده که این افعال در خیر و بدی لغو
 نیست و بی خیر و بدی بر شریعت عقل
 عدول است هیچ مکی نیست و اگر شریعت
 نیز مودی که صدق خوب است و اگر بد
 لغو و در حق نیست میان علمت کائنات
 و در حق کائنات نبود بی این اگر شریعت و اگر بد
 که اگر علمت بی کمال است و حق و صریح
 او را که در این می باشد و علمت او را که
 و این نزاع در لغت را علمت شریعت و حق
 که این مستحق است نزاع را در لغت است عموماً

مذکور در این علمت و هیچ کس نیست
 که کل امور را با این علمت و این است
 عدل و حق و در حق و در حق و در حق
 از این می کنند و در این و در این و در این
 ما به می دانند و در این علمت می کنند و در این
 و در این بر شریعت این است آن که در این
 نیست هیچ لغو و در میان علمت کائنات
 و در حق کائنات می دانند و در حق و در حق
 و در این علمت که در این علمت و در حق
 و در این علمت که در این علمت و در حق
 و در این علمت که در این علمت و در حق
 و در این علمت که در این علمت و در حق

و در کشته است به بخت ستر خفا خدا رود
 قوت است عود قاشنه نیت دیده است
 که اندل در آفتاب حسن و قبح خفاست
 و عقرب بر سر حکم میکند که خفاست
 بنفوذ نور او که میکند که خفاست
 و فتنه که است بر این خفاست
 در عین که بسبب قبح است
 باو نیست و بعد از در خفاست
 است در زمان اول ثوال که عقرب است
 در روز و شب حکم میکند که از روز است
 در زمان چند خفاست که از وقت خداست
 او و حجب کرده در زمان اول ثوال است

حکم میکند
 که از روز است
 در زمان اول ثوال

۱۰۲۱

داشته که خدای او است
 در بیان افعال عود و خفاست
 که در است اول در است عود
 از عود و خفاست که از عود
 خفاست که از عود
 و خفاست که از عود
 که از عود
 و خفاست که از عود
 که از عود
 و خفاست که از عود
 که از عود
 و خفاست که از عود
 که از عود

بر هیچ مکتب نیست چه در عینیت نیست
 که تصور با بود و علم با علم می شود و به اس
 غیر از اسان و که فر حکم می بیند و بدج بر
 بعضی از افعال و نیست بر بعضی از افعال میکند
 و بعضی بر دم و بعضی بر عینیت بر بعضی کارها
 و بعضی درستی عقوبت بر بعضی کارها می آید
 مثلاً اگر شخصی در علم و در تربیت و در هر چه
 کاری که هست در تربیت و بعد از او چه
 علم که بر او است و بعد از او است و حرف
 کند و بعد از او و علم و دیگر طایفه متوجه است
 آقا شود و که بر او است و بعد از او و بعد از او
 تمام علم اول تحت بن میکند و میکند و بدین

باز

رعایت و علم دوم و در است میکند و میکند
 مرتبه عقوبت و از علم اول و که است
 بر این می آید که کاری که آقا و که میکند
 و علم دوم و در است میکند و بدین
 بعد از او و علم اول و بعد از او و بعد از او
 عقوبت و بعد از او و بعد از او و بعد از او
 شد و واضح و روشن است بر هر چه که
 در علم و بعد از او و بعد از او و بعد از او
 اول است که هر چه تفاوت کند و بعد از علم
 اول که در علم و بعد از او و بعد از او
 کرد و بعد از او و بعد از او و بعد از او
 دوم نیست که هر چه تفاوت کند و بعد از علم

زهرا و شمس و علم دوم
 مرتبه عقوبت و بعد از او

و در حقیقت و مکتب و بخت از او گوشت و در حقیقت
عاجب است و بجز این و بعد از آنست و در این
میانند که در حسن و زشتی آن عجیب و غریب است
نیتانند نمود و در حقیقت و حسن و قبح عقاید که
کند و حقیقت میگوید که بعضی افعال و عقاید
در حقیقت غیر حلال و بعضی غیر حلال و حرام
و بعضی افعال نیست و نشیج میکند که چه معنی دارد
که در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
یعنی که در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
عالم را در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
در راه لفظ که پویند است و پویند است و پویند است

۱۰۱

حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
که در او و بیک گویم که حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
این نیست که در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
نموده و بیک مراد و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
حق و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
و در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
این حقیقت که در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
که در حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
معنی و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
که معنی و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
نشیج این و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

طاهر صورت دارد و چاه تمام دارد که از حق نماند
 شمرده که گفته بخت برسد که خراب بر سر کسی
 برسد و اگر کسی نوحه کلام اینان بکند چون که شنید
 معصنه نشاند معنی و اگر بکشد میگوید کسی بگوید
 عقیقه و نیکو بگوید لطف بر حق تا در جیب و ظاهر
 کلام شیخ ابوعلی در کتاب شفا التبت که در جواب
 لطف قایل بر بخت و چون بخواند این است و با آن نماند
 شد و مراد از لطف این است که مکلف بود که بکشد
 نزدیک کند و در بعضی است هر کس که آنجا ظاهر
 شد که کسی خواهد که نیکو بگوید که او بی برادری
 چند بکشد که بخت نماند و بداند و بداند که آن
 نرسد و آن چنان کند که او را خبر کند و بگوید که کند

لطف بخت افان صورت کند که دست و دین بکشد
 لطف بخت که هر که کسی که بخت کند که دین شود و بداند
 که از عدل امره نشاند که در واقع کما اندیشد و آن امر کند
 و قفس بخت خود را بخواهد بخت آن امر و خدا را که در حق
 و حق بخت و شیخ بر حق تا در جیب و ظاهر
 بشود و در اهل لطف و کشف حق از برای بنده که بنده بگوید
 و بداند که بخت که در دست است و در این بخت و بداند
 و از دست حق نماند که در دست و ظاهر بگوید و بداند
 لطف و معنی و بخت بکشد که لطف که در حق است
 و در لطف که در بخت است اول شمر که در دست و بداند
 کند و در دست حق و در دست کند و در دست بکشد
 و اول بر حق که در دست است که بکشد و در دست بکشد

بجنب او عاید میگرد و بدین فرض نفع رسد ندانند
محقق ششم در ذوق و درون و بیرون **ضیاء اول**
 در بیان و جویند برهان نبیند بر طرفه عدل و عدل
 نفع عطف خود را نبیند لطف لطف بر عطف خود میکند
 عقیده کمال او کی بود و کمال است در درک کمال او کی بود
 بهیچ سمت او در علم نیست که عقیده بر علم میکند که عقل
 در بسیار از اینهاست و در انداختن میان علم و عقل
 عقیده که در علم میکند و علم که در عقیده میکند
 میکند که در علم لطف از جانب اله است که عقل و علم
 بر سر براند که در علم و در علم که در علم بود و انداختن
 و او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن

او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن
 او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن
 او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن
 او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن
 او را بهیچ سمتی از جانب خود معقول و زود نمی
 هدایت کند و عقیده بر علم میکند و علم که در علم بود و انداختن

[illegible]

و ثابت شود که حکیم است چنانکه درین حدیث بود که
اصحاح در حدیثی است که در کتب معتبره است
نمود که از راهی که در حدیث است دیگر از رسول
و امام به باب اکثر موقوف شده و لغات افعال
این که موافق حق و **حکیم** است و حدیثی است که
که به معجم آمده باشند دیگر از رسول و ائمه و غیره
از حدیثی که به حدیث است و از حدیثی که از حدیثی
است حدیثی که دیگر از حدیثی که به حدیثی که از حدیثی
حدیثی که دیگر از حدیثی که به حدیثی که از حدیثی
حدیثی که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
و لغات که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
و لغات که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
و لغات که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
و لغات که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی

که عقل و ادب عقیده حکیم و خوب و محبت در میان
میکنند و این حدیثی که در حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
یعنی و این حدیثی که در حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
شخصی که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
معجم شود و در حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
چون حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
نفع دهند و از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
حق که به حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی
از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی که از حدیثی

سرگشته در این عصر و مضامین احوال بخارم
 مگر می شود چون غایت شد که می گفتی است که
 حق را از روی حق می گوی که و امر و این است
 که بگوید و او در این صفت بر بریده و مطیع است
 تا می شود که آن شخص به فضل از دست خود
 باشد چه فضل هر چه است به آن شخص فضل
 و برین و بیعت است که حق را که می گوید
 که در تمام حکم و احوال است شخصی که آن
 شخص مطیع بر او ترجیح داشته باشد و در هر
 است مانند که در ملکیت شخصی که که در
 ملک است خود و ملکیت و بیعت و عدالت
 و نیز بر او که مختلف است ملکیت باشد و دیگر

(بل)

درین ملکیت صفات بود که باشد که از حق
 نزد خدا و تر و عدالت و بیعت و بیعت و بیعت
 معقول لازم است و بیعت و بیعت و بیعت
 مگر که در نور شد که است و بیعت و بیعت
 آن را حکم است و آن را از حق و بیعت و بیعت
 چند عدم برتر از حق است پس به بیعت و بیعت
 هر عیب و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 معقول و ترجیح مرجع لازم می آید و در هر
 که نقد شده است و بیعت و بیعت و بیعت
 هم بر حق و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت و بیعت
 معنی به (من) بیعت و بیعت و بیعت و بیعت

من لا یهدی الله ان یتدی است با درینج میمان
 شد به ترجمه کوشش و استعجاب که بر سبیل
 استفهام الکافی میفرماید که آنگاه که در
 برای حق گفته اند و او را است به نسبت با که در است
 نیاید و او را است کند به که بود که در است کند
 به بینش شد که بود که در است کند که در است
 بلکه عقرب است ترجمه که بود که در است کند
 به شد که بود که در است کند که در است
 که پس خبر شد که علم ترجمه دارد و چون
 پس بگویی او را بر علم ترجمه دارد و چون
 سبب این ترجمه علم عقرب به نقل از عقرب
 علم با بری است مستحب بر قدر میگوید و در این

نکند

الکافی

بر این که در است حکایت خلف حضرت امام
 که در است این مجید در شده و در این حکایت
 مقام در می شود که چون از حضرت امام خطاب است
 به **بی ای الا در خطبه** در سبیل
 است که در قرار میهم در زبان منید و جانی
 شد از جهت طبع شمس که این سر روی ما
 بود و عرفی که در است که در است که در است
 در زبان کند و خون منی بریزد و استیج و تر ترجمه
 به این کار نامی است از هر ترجمه و است
 فرموده که من علم را از کجاست که در علم من را بر و در
 حضرت آدم و نوح است که فرمودند و بعد از آن
 شد که در است ترجمه بود که در است و بعد از آن

شیرست و در میان قمع شکر و قرآن و لیلی و دیگر
در این عجب اگر چه هر یک منزه است از تنویر المصباح
بجای آنکه اینها هر یک به هر یک از اینها منزه است
خبر عیب بسیار واقع شده و از اموری که حضرت
خاتم الانبیا از پیروان و دیگر محمد است و این فضل
و داده شده و بدیگری داده نشد که بخیر قرآن
که تفسیر است بخلاف معجزات معجزان که هیچ
معجزه از او رویا نیست و میان معجزه بعد از قرآن آن
که بتواتر معلوم است که عرب و یونان و قسما که گفتند
و ملائک معروف بودند و یکدیگر از قوت و قضا و جبر
میگردد و بتواتر معلوم است که حضرت این را میفرمود که اگر
در خواب من گفت که در یک سو یا من میگویم در نورانی

بود

یا در جود. اینان عجب میفرمود و اینها را بگفت
و اینان من عجب و متعجب میگردیدند که شکر بزرگ
و در کربا اینان و در مقام آوردن سوره شریفی
قرآن نشد و اگر در شکر بگفت نظر شود و حکمت
چون میکند که در متواتر است از قی و در روز و جواب
حضرت میگویند در کتب فقهیه که در آن
نظم و ادبیت **نظم** در وصفی لام امام در گفت
میفرمود و در اصطلاح کس که گویم که پیغمبر باشد
و در دین او نبی شود و شد بخیر و بدی که پیغمبر است و حق
حکام که هر یک منزه است از هر حکم الهی و در حق و
بجای میزند و چون پیغمبر یا پیغمبر و نبی و در حق و
بلاد و قیاس سپه و قرآن. او بود که مرا میفرمود

مرتبه است فصل در بیان آنکه در عوالم انبیا
 امام از جانب حق تبارک و تعالی آمده است و در هر مرتبه
 مذکور شد و آن را که در انبیا امام است و در هر مرتبه
 ما را که از جهت غایت توحید و یکتا بودن حق تعالی است
 که در هر مرتبه اول آنکه از جانب الطاف حق تعالی است
 و از جهت جود و رحمت است اما این صوری خود را که در هر مرتبه
 شرعی قرار داده و از هر مرتبه خود را که در هر مرتبه
 با صوری چند کرده پس هر یک که در هر مرتبه قرار داده است
 که در احکام و فرائض اینان را بدین صفت از جهت اقرب
 و از جهت کرامت و امانت و پنداری با حق معلوم است و در هر مرتبه
 بخشی که برای حق دانسته است که اینان امام و خلیفه است
 ظاهر و فرموده شده و حق تعالی را در هر مرتبه دانسته و از هر مرتبه

درین

در هر مرتبه از جانب حق تبارک و تعالی است که اینان امام و خلیفه است
 و از جهت کرامت و امانت و پنداری با حق معلوم است و در هر مرتبه
 بخشی که برای حق دانسته است که اینان امام و خلیفه است
 ظاهر و فرموده شده و حق تعالی را در هر مرتبه دانسته و از هر مرتبه
 با صوری چند کرده پس هر یک که در هر مرتبه قرار داده است
 که در احکام و فرائض اینان را بدین صفت از جهت اقرب
 و از جهت کرامت و امانت و پنداری با حق معلوم است و در هر مرتبه
 بخشی که برای حق دانسته است که اینان امام و خلیفه است
 ظاهر و فرموده شده و حق تعالی را در هر مرتبه دانسته و از هر مرتبه

[illegible]

10

[illegible]

نه انکه بر قیام و عبادت و در هر یک مصلحتی که در هر یک از اینها
 که حضرت سید الشهدا از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل فرموده اند
 ابراهیم علیه السلام فرمود که من خود را در این دنیا و در این شهر و در این
 راه نشاند و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 در این طریق معرفت که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 یکی است و یکی که با هم معلوم شد و گویا که هر یک از اینها
 اینست که استقامت کرد و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 بود این که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 حق تعالی است و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 اما در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها

که این ابراهیم علیه السلام فرمود که من خود را در این دنیا و در این شهر و در این
 راه نشاند و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 در این طریق معرفت که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 یکی است و یکی که با هم معلوم شد و گویا که هر یک از اینها
 اینست که استقامت کرد و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 بود این که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 حق تعالی است و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 و در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها
 اما در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها مصلحتی که در هر یک از اینها

برویم تر از شمشیر و بر سر حقیر نرسد و نه از غنای حقیر
مقدور است و بر این و بر سر کلمات استدل می توان نمود
و نیز بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
معصوم نبود و آن اولاد بود که بر آنکه حضرت در این
حضرت است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
باشد و این است که حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
پس که اولاد که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
کمال اوج است که حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
سوم هر قدر که در این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
اولاد از قرآن مجید آیه و نه مدینه است که می توان به الله و ملک
در سوره البقره است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این

الحمد لله

و هم که چون می توانی که حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
که ایان او که از این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
میدانند و این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
که در این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
که حضرت است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
مقدور و در این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
می شود که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
و حضرت است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
و این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
و این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
و این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این
و این است که بر آنکه حضرت در این است که بر آنکه حضرت در این

همه از قدرت کاتب مرون است اول
 غدیر که بتواتر نقل شده که حضرت رسول
 از حج آلوداع که مر حجت فرموده منزل غدیر خم
 که رسیده که بسیار از طوایف اعراب
 در آنجا میشدند متفرقه بودند که از پادشاهان
 شتر بطریق غیر حجاز رسیده و حضرت فرمود
 که هر که مرا میسر شد به نزد و بعد از آن برگرد
 آن غیر فرستاده حضرت امیر را همراه برد
 و بعد از آن خطاب فرمود که ای کسانی که ایمان
 آورده اید من اینمستم اولی یومین از
 نفس شما خورشید یعنی کما اکثر است یا رسول الله
 بدینست و فرمان می آید از فرمان خود آن

خود که سابق نقل شده این خود او در شب تیر
 روزه و گفتند که چنانکه او گفته و اهل بیعت
 است الا از ابدان و مرشدان ابا از بیعت از کوفه
 و گفتند که خلافت حق امیر المؤمنین است و او برگزیده
 پس برین تعیین که و بعد از جنگ و کشته شدن
 جمیع لشکرت فتنه این مجملی از حال سلف خود کمال
 تا قلی که در دین داشته هیچ اندک تا مدینه و کوفه
 تا ریش حضرت رسول که فرموده ترک تو را آن بدست
 می کشید تا که راه نوبه و در مثل خلافت و است
 امر بکنیز از بنی هاشم را حاضر کردند و خطبه فرمود
 بعد از آنست که جمیع حجت غدیر را از خطبه
 فتنه و نفس حضرت را مقررند داشتن دیگر که نشین

و این حدیث را در کتب معتبره نقل کرده اند
 و حجت اکثر معتبرین است

و اوقات و کافه آوردن و اوقات حضرت
 کردن خصوصاً از امر که بعضی بایک که بعضی این
 میشود که مراد نشود و یک کلام حضرت که بعضی
 این هر اول و هر دو هر منزل بخند این نام
 و چنین بنام که هر صریح است گفتن دیگر است
 بر انصاف کردن که ما شیخه رسولیم و ششم
 که هرگاه شیخه را باید چست با خودی باشد و اهل
 بیت بطریق اولی و اختصار و اختصار
 که حضرت امیر این کلام را کشیده فرموده که
 رعایت گفته و میوه را نابود است و در بعضی
 بخت جمعی تعرض جمعی شدن و این تفسیر
 بخت در آوردن و بخت و سپاه فرستادن

کلی

بخت این اعیان این مردم همه قایم که اعیان
 پس بخت بود که بخت این جنگ میکردیم
 جنگ خود را خلیفه میباشند و حکم خلق
 میکرد و حال گفته هیچ وقت اعلان
 چه سعد بن عباد و هرگز بخت کرد و حضرت
 امیر هرگز که یک کلام است این است چه بخت
 خطبه شریفه و یک کلام حضرت نور
 منقول شد و فصل اول و دوم حضرت
 امیر المؤمنین امام حسن و مجتهدان امام حسن
 بنص حضرت پیغمبر که فرمودند ان ابناء النبی
 قدام الله و بعضی این هر چه را میخواند
 مقصد از امر است بشوند و خواه با حق علیه

در خانه نبشند و سبب حضرت در حق
 امام حسین فرمودند که خدا امام ابن امام (ع)
 ابوالحسن است تا ستم قائمهم افضلهم بعد از امام حسین
 و پسر امام است و برادر امام است و پسر امام است
 که بنشیند بر این قیام آل محراب و فضل
 ایشان است و برادر امام حسین امام عابدین
 زین العابدین و برادران امام محمد باقر العلوم
 امام جعفر الصادق و برادران امام جعفر صادق
 و برادران امام موسی الخادم و برادران
 امام علی بن موسی الرضا و برادران امام محمد بن
 علی التقی و بعد از آن امام علی بن محمد باقر
 و برادران امام حسن بن علی العسکری و برادران

امام محمد باقر صاحب العصر و الزمان و ولی
 امت الله علیه السلام تمام ادله سابقه
 بر عصمت و امامت ایشان است و غیر ایشان
 چنانچه با جمیع معصومین است و در صورتی که
 و معجزات متکثره واقع است و مخالف
 در این مسئله هیچ کس نبوده است و منقض شده
 گردیده و در میان ایشان است که امام
 از پس حضرت عظیم است و خروج کند و با
 مخالفین خود جنگ کند و بطلان قول آنها
 بآدم است بقدر ظاهر و سبب ایشان
 لازم است که بعد از شهادت امام حسین
 تا خروج زید پسر امام زین العابدین که تدریجاً

امامی در عالم نبوده باشد و زید بن ابی ذریه
 و انکار این جمعی نمیکند و باوله سابق برشته
 که زمین به حجت آنر نمیشود و خالی از امام باقی
 نیماند نمیشود و در ظهور حضرت مهدی
 و شیخی خلاف اندرند و همه قائلند که بعد از امام
 حضرت قائم است و امیرش امام حضرت خیر القبر
 است و بعد از آنکه در آخر از آن خروج خواهد کرد و فرغ
 درین دارند که کمال موجود است و دلیل بر وجود حق
 ندارد و سواهی که مستبعد است که کسی عقیده بر آن
 بوجه عقیده بگذارد و حضرت قائلند از خوابان
 حضرت خضر حجت قائم است و در آن
 و با وجود ممکن است و از قافیه در حجت قائم است

و از آن مشهور است
 و قائلند از خوابان حضرت

غیر از آنکه او امر نیست **مقصود** حجت
 در معاد و معاد به و معسر است و میشود و یک معاد در دنیا
 و یک معاد در حیات و یک معاد در معاد و حیات قائلند
 و معاد در حیات را جسم از حیات که معتقد است معتقد
 باشند غیر قابل نمیکند و معسر در دنیا است
 که نفس فانی بعد از مردن آدمی باقی نمیشود و او را
 و یک معاد در حیات و یک معاد در دنیا و یک معاد در حیات
 و با خلاق قائلند معتقد است و از خوار شدن
 از معاد است و خود را و دنیا را و از او که
 حیات در دنیا و معاد و یک معاد در حیات و یک معاد
 و حیات که در دنیا و معاد و یک معاد در حیات
 که از معاد در حیات و دنیا و معاد و حیات

و بعد از اینست و ثقیل بجهنم میرود و حق آنست
 که معاد هر دو معنی حق است اما روحانی که عبارت
 از بقا نفس و از خراب جان و لذت عقل
 و علم فی فیه است بیان بقا نفس را از آن
 بدن در حرکت پیروی از احوال نفس معلوم شده
 و جان لذت و علم عقلی فیه آنست که شایسته
 نیست در آنکه در اینست که نفس مشتعل و جلال
 بدست و قوتهای شهوانی و غلبه غیر آن او را
 بلذات حسی بر می کشد اندکی که متوجه احوال خود
 نموده و پناه بدهد و صفات حسنه خود را محال و سرور
 میکرد و اگر بپای بد که او صفات فیه محال نموده
 متالم میگردد و در بحث لذت و علم در محبت پیروی

تکلیف

ذکر

ذکر شد که این لذت و علم آنم از لذت و علم
 جسمانیست پس هرگاه درین لذت و علم
 بین وفاق هرست که هرگاه عقل و نفس از ترغیب
 و غیر آن نباشد و بعد از پیوستن عقل و لذت
 و علم از حال این دو لذت و علم خواهد بود و لذت
 و احاطه و است بر نفسی و لذت دارد و احاطه
 جسمانی که عبارت از لذت و علم است
 و حس و محسوس و لذت و علم عقلی را از این لذت
 آن نیست و دلیل ثبوت آن آیه است هر چه
 و لذت و علم متواتر است و هر چه ضرر و دردین است
 و لازم از این لذت و علم است ضرر و دردین
 آنکه معلوم است و لذت و علم است و لذت و علم است

ع

و محتاج به کمال و برهان نیست و تعلیم این بحث
 بهر چند مستلزم شود **مسئله** ثواب بر اعمال
 حسنه لازم است که واقع شود ثواب عبارت
 از مزد و پاداش است بعنوان تقطیع و کسر کمال
 آن عقل و قدرت است اما در بعضی اشیا نیست
 که امور که تکلیف بان شده است و مورد شایسته بعضی
 مشقت بسیار دارد و حق تعالی این تکلیف را که
 حال از قسم بر او نیست یا عبت تکلیف مضاعفه
 یا غرض ضرر است یا غرض نفع است و در احوال
 باطل است چه بن ظاهر و عبت و فعلی که حق تعالی
 جایز نیست پس باید که غرض نفع باشد و همیشه
 که حق تعالی غنی مطلق است و از عبادت که نفع نمیداند

و از مصیبت که ضرر را و عاید نمیکرد و در بعضی
 نیست که غرض نفع غیر آن شخص و عبادت میکند
 نیست و از حکم عالم الاطلاق لایق نیست که کسی را
 تکلیف باشد چه بنیاید و منظور نفع دیگر باشد
 و بان شخص غیر از عبت امر رعایت کرد پس باید که
 و اصول انفعی تکلیف باشد و آن نفع درین دنیا
 نیست چه عبت است که لذت است و ثواب است
 و بقاعد لغو و اکثر عابدین از زمان محمد رسیده
 که عبادت آن مشقتها در در دیگر شود و همچنین قدر
 حکم میکنند و زیاده بر این را هر از خود ملغوا و این
 وجه گفتند که عقل معالج است از این لغو و احوال
 نفس او که آن بسیار است و از جمله ضروریات است

مثل عتاب و غضب که عتاب بر خست
 و جواب عتابی دارد و اما ادله نقلیه متواتره دلالت
 بر وقوع عتاب در آخرت دارد که عقل بعضی
 معصوم حکم بر قدم عتاب بنماید **مسئله** ثواب الهی
 و کس که در عهد نیست شود دیگر از آنجا بیرون میکند
 و محله در آنجا خواهد بود و این نیز از ضرورت است
 اما عتاب باید دانست که کنه هر چه قسم است
 یک صغیره و یک کبیره صغیره را هم اهل استقامت
 دارند که عفو از آن ممکن است که بشود و کبیره
 حق این است که دو قسم است یک قسم القبه عفو
 مثل ترک کتبی قتل انبیاء و امثالهم که حق ندارد
 و عفو نمیشود و آنچه در شفاعت مثل اینها باشد قسم دیگر

از کتب عفو در واقع میشود و دلیل این مسئله است
 و احادیث متواتره است و مخالف این
 مسئله فرقه و عیدیه اند از حقیر که میگویند اهل
 کبیره محله در نارند و ولید ایشان **مسئله** در عهد
 و عید و کفر و طغیان و نار فرموده و حق تعالی میفرماید
 بخوار و چنانچه خاله اینها یعنی هر کس که کشتن
 عهد از برای کار و این است که در جهنم دایمند
 و چون کذب بر حق تعالی جاریست که آنکه فرموده
 واقع شود و جواب از حرف ایشان از عهد
 میتوان گفت و دیگر که جواب کفایت میشود که آنکه
 خلف در عهد و قبیح است اما در عهد عفو کردن
 قبیح نیست و در عهد نیست از جهنم آنکه عهد است

مثل آنکه فرموده

و حضرت که خلافتش که نبی و جواد و مکنه
 درین آیه شریفه فرموده که سرای او نیست که غلله
 در جنم باشد و نفرموده که هزار را بعد از حسین
 و این باغ و شادمانه از او چه هرگاه غفلت شود حق است
 که سرای او این بود اما غفلت فرمود **مسئله**
 دیگر قبول توبه و حجت بر حق تعالی در قبول
 این اعتقالات و اعتقالات آنکه هرگاه مانده
 خود را بگوئیم و او عصیان کند و بعد از این شهادت
 و بجز پیش آید و استعدای بخشش کند و بعضی
 گمانان غفلت میکنند که خوب است که تقصیر آن
 غلام بگذرد و اگر بگذریم و غلام را عقاب کنیم غفلت
 نداشت میکنند پس هرگاه در حق ما غفلت این حکم را بگذرد

کاربر

در حق جواد معصوم و کریم مطلق التوبه حکم میکند که توبه
 غفور و راحم میشود و باطل و باطل و باطل و باطل
 التوبه علی الله الذین یعلمون اسوة بحالهم توبوا
 یعنی توبه و غفلت کردن بر خدا لازم است از برای
 کس که کار بکند از روی جهل و نه اشتباه و در این
 توبه بکند نزد حق یعنی تاخیر توبه تا وقت موت
 ننماید و در این که هر چه چون غفلت علی الله فرموده
 بر لزوم قبول توبه و باطل و باطل و باطل و باطل
 و اهدیت و الله بر قبول توبه از هر چه
مسئله توبه حق است از برای هر کس که غفلت
 کرده و توبه حق است بر هر کس که غفلت
 کرده و توبه حق است بر هر کس که غفلت کرده

علیه السلام شفاعت کند کاران میکند و حق تعالی
 شفاعت ایشان را قبول میکند و مؤمنان شفاعت
 میکنند و هر چه قبول میفرستد و در این میان
 و نقلی است اما عقاید بسیار که ذکر نمی شود
 خود که ملاحظه میکنیم حکم میکنیم که استعدادهای بعضی
 تقصیرات خوب و احسان محض است و قبول الهی
 چنین جو محض است و قبول الهی بر تقدیر
 چون که هرگز نشد و حق تعالی چون روحانیان
 بنمایند و اما وسیله نفاذ آیه و احادیث بسیار
 مسئله آنچه در آیات و احادیث از احوال
 موت و احوال برینج که از وقت موت تا
 وقت حشر و از احوال حشر و احوال آخرت

از احوال

از احوال آخرت و این زمان که در است و حشر
 و در این زمان که امور میگذرد و حشر و حشر
 میکند و محضه و حق تعالی هر چه را در این زمان
 مقرر در این است مثل سوال شود که در عذاب قبر
 و شهادت و ایمان و میراث و مصراط و نصیب و اینها
 که شرب و حج و اینها و عذاب و عذاب
 و شدت عذاب کفار و منافقین و در این زمان
 کثرت و راه و اینها و امور و اینها و از جمله
 دین و ایمان و اینها و حق تعالی و مؤمنان
 توین و شکوک را و حق تعالی و عذاب در دنیا
 و است و عقوبات آخرت و عذاب و در عذاب
 در میان و اینها و اینها و اینها و اینها

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد
 المصطفى الكريم وآله الطيبين الطاهرين فخرنا وديننا
 بشارتنا وبرهاننا وحجتنا على الخلق أجمعين
 لكونهم رؤسنا في الدنيا والآخرة
 اطهارا نسيدها ورايها في كل شيء
 وميتا لها في كل شيء
 فاستجاب الله دعائهم في كل شيء
 ونفذ ما وعدواهم في كل شيء
 وقرآن معرفت حجت وتمام مقدمات نظرية
 واكمال استيعاب مزايا توفيقية وادبانية

(۱۰)

نظر صلاح مظهر حكيم ما در رتبه است
 حدس الهام نمایی ابهام زدایش از بنف
 کبر سطور خردناها سر رشته شده اندیش
 خیال مولفین وفتوح حرکت مصنفین را
 بکف اقصای اعضا به خون لحاظ طرشت محال
 زمانت قرین مفاسد پنهان را که چون جاری
 مضبوط دیده شوخ چشمان در نسخه حکایت
 افکار و انشوران مستترت بطرفه یعنی
 عیان سینه سار و مکمل ذرا دفین خللها نرا
 که چه حاشا در قی در یک را این دقیق کما فی
 محتج است با قدر دقیق پان میفرماید با کماله
 سیمین کوهر معنی مبین که در مطب فخری بالغش مستقی

طبع

از آب بر لکه و ب و بیج گشته طبع که در میان نظر کش
از تو ارد انظار را تبه در دیده نه زبکیم هر چه در سطر
آمده اینجا که تیر و پیش هم است بر صبح علی و غم
دلا علی که در قضیه صدر از موهب سر است علی
و مقدمه بیج تر از بیضه جناب را صدف کوه
خفته بعضی فکر عین لایق است بر این تحقیق از آن
و جای که فکر و تیش کجاست تحت حج حق جان از آن
ضعف و نور نظر شهادت شکستین
نظر غایت مبدول دارد بدان سن که شهادت
ن طبع بنیان استمالا از دست در شیطین
درمان دارند بنیه اقبیه بر عتیه را انت پذیر
تصرف و ارفط جلال مشربان کند از دهن

(ن)

نسخه قانون مدرا و اوه خست شرب است نه امیر
و علم که هر فرد از کفرا حکم تحقیقات عقلیه است
معلم اول است از حبس معقول و عقول که در کبر
مزاج دارد طبع نفا و شش کفیه بر اصول و فروع
بر تو در شش و کالات افروخته و من قد و شش
علم طبع نظار در قمر و کمال که از نور زده و شش
عقلیه و رقی که کف و شش از بنیه کف و شش از بنیان
بنیاد در کف و شش بر تو کف که از صبح و شش از بنیان
شش از بنیان از کف و شش بر تو کف که از صبح و شش از بنیان
فصل و فصل شعله حراغ فطرت و کف و شش از بنیان
و اندیشه بر آوازه است از بنیان حنی نام که از کف و شش از بنیان
زمان و کف و شش از بنیان حنی نام که از کف و شش از بنیان

موتی با کاه کف و شش از بنیان

مفتی برکات علی بن محمد
دارا درین ۳



سجده شریف است که هر ساله در روز نهم از ایام رجب
میرود و در حکیم بن دهم خطه العنایا، عباد المهدی و حجت
چنانکه چهار روز از اربعه باطنی حدیث است که در زیر این
این مولف چنانکه در کتاب الاموال و ما کثر شأن
عجالت در اندک وقت و لغت معنی عیاف ادراک غلبه سب
ادغام کتب هم از نواد مقام خاندان نبوتی و حضرت مرفوع
درست است و بعضی از وجوه عمده از حدیث کثیر نظر انداخته
در این نظر نمایند و در باران که بعضی نظر غلب و کمال پسند
توضیح بپردازد و این شرف است که در این خطه از نواد
خانه سرکار پادشاه دارنده و کتب و کتب مولف از آن
لدوله الدوله القاهره الباهره و هم از معین ستمانی تاریخ
شهر رجب الحرام و نور سلاله و در جمیع اسرار و در ایام رجب
رجس المهدی و لا محاله
محمد باقر ۱۲۵۵

این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای ملی
تهران
ثبت شده است
تاریخ ثبت
۱۳۰۵
شماره ثبت
۱۲۵۵

